

اسرائیل، فلسطین

حقایقی پیرامون یک کشمکش

مترجم: بهروز عارفی



چاپ اول: انتشارات خاوران 1382 (پاریس)
چاپ دوم: انتشارات اندیشه و پیکار 1385 (اینترنتی)

پیشگفتار نویسنده برای چاپ فارسی

برای من مایه خوشوقتی ست که این چند کلمه را برای خوانندگان فارسی زبان این کتاب بنویسم که موضوعش کشمکش اسرائیل - فلسطین است. نوشتن این کتاب زمانی به پایان رسید که فرآیند صلح اسلو فروپاشیده بود و به نظر نمی رسید که درگیری ها در فلسطین روزی متوقف شود. می خواستم بر این کشمکش که بیش از صد سال است ادامه دارد شرحی آموزشی بنگارم، پرتوی بر مراحل مختلف آن بیفکنم و بگویم ابعاد سیاسی، مذهبی و فرهنگی آن را توضیح دهم. همچنین می خواستم برای پیدا کردن راه مصالحه ای بگویم که نه تنها برای مردم فلسطین و اسرائیل، بلکه برای کل خلق های منطقه ممکن و ضروری ست.

از آن پس، حوادث مهمی خاورمیانه را به لرزه درآورده است. آیا بحران پیرامون عراق، تجاوز آمریکا به این کشور و سقوط خفتبار دیکتاتوری صدام حسین مرحله جدیدی را در تاریخ خواهند گشود؟ آیا این تحول در زمینه گشایش و روند برپایی دموکراسی گامی به پیش خواهد بود؟ یا برعکس، گامی دیگر به سوی سقوط به اعماق دوزخ و به آشوب درگیری های کیشی و قومی؟ هنوز وقت پاسخ به این پرسش ها فرا نرسیده است، ولی با اطمینان می توان گفت که بخش مهمی از پاسخ به حل منازعه اسرائیل - فلسطین بستگی خواهد داشت. ماشین دیپلماتیک آمریکا به کار افتاده است، به ویژه با انتشار «نقشه راه» - که هیأت چهارجانبه ایالات متحده، اتحادیه اروپا، روسیه و ملل متحد تدارک دیده اند - و نیز با از سرگیری تماس بین اسرائیلی ها و فلسطینی ها. با وجود این، تا زمانی که بین دو طرف بی اعتمادی ژرف وجود دارد، تا زمانی که دولت شارون به نظر می رسد با دادن هرگونه امتیاز جدی عمیقاً مخالف است و تا زمانی که دستگاه دولتی بوش به نظر می رسد در پشتیبانی بی قید و شرط از اسرائیل محبوس است، می توان نسبت به امکانات کنونی حل بحران با شک و تردید نگریست. در سیاست باید همواره از پیش بینی برحذر بود، چرا که گاه واقعیت ها نشان می

دهند که بدبینی‌ها اشتباه بوده است. اما مسلم این است که این منازعه تنها در صورتی حل‌شدنی است که بعد اصلی آن در نظر گرفته شود، یعنی بعد اشغال سرزمین‌های فلسطینی و ضرورت پایان دادن به این اشغال. صلحی که همگان آرزویش را بر زبان می‌آورند تنها آنگاه پیمانش بسته خواهد شد که فلسطینی‌ها سرانجام به حق حاکمیت خویش در ساحل غربی و غزه و بیت المقدس شرقی دست یابند.

آلن گرش

۲۴ مه ۲۰۰۳

یادداشت مترجم

کتابی که ترجمه فارسی آن پیش روی شما ست، در سپتامبر ۲۰۰۱، به زبان فرانسه انتشار یافت. نویسنده کتاب، آلن گرش، سردبیر ماهنامه لوموند دیپلوماتیک است و مقاله های متعدد درباره مسائل خاور میانه نوشته است. او این کتاب را عمدتاً برای نسل جوان فرانسه نوشته و کوشیده است با نگاهی واقع بینانه کشمکش اسرائیل - فلسطین را از آغاز شکل گیری آن توضیح دهد. اهمیت مبارزه ای که ملت این سرزمین در راه احقاق حقوق ملی و حیثیت انسانی خویش به پیش می برد و موقعیت مهم فلسطین در حوادث خاور میانه مرا به ترجمه این کتاب برانگیخت.

ترجمه فارسی این کتاب در اوضاعی که برای مردم فلسطین سرنوشت ساز است منتشر می شود. امروز نه تنها از چشم انداز «صلح» خبری نیست، بلکه ارتش اسرائیل همان یک پنجم از سرزمین تاریخی فلسطین را هم که قرار است دولت فلسطین در آن برپا شود دوباره به اشغال نظامی درآورده و در ویرانی آن هرچه توانسته انجام داده است.

در اینجا از دوستانی که بازخوانی و ویراستاری این ترجمه را انجام دادند صمیمانه سپاسگزاری می کنم.

سپاسگزاری

این کتاب از یک گفتگوی آموزشی درباره کشمکش اسرائیل - اعراب پدید آمد و نیز از هراس ناشی از واکنش‌ها و تظاهراتی که [به موافقت یا مخالفت با یکی از طرفین نزاع] در فرانسه پس از انتفاضه دوم به راه افتاد و بالاخره از نوعی خشم و انزجار در برابر برخورد مسئولین سیاسی [این کشور] به این حوادث.

من از پژوهش‌های ده‌ها مؤلف فلسطینی، اسرائیلی، فرانسوی و انگلوساکسون استفاده کرده‌ام. با شور و اشتیاق به مطالعه تازه‌ترین پژوهش‌ها در باره تاریخ این کشمکش پرداخته و نیز تأملات قدیمی‌تر درباره «مسئله یهود» یا درباره ملت را مطالعه کرده‌ام. در فهرست منابع نیز، دین خود را نسبت به نویسندگان و صاحب‌نظرانی که از آثارشان سود جسته‌ام اعلام نموده‌ام.

از ایزابل اوران، آلیس بارزیله، سیلوی بریان، مارینا داسیلوا، لورانس مالگا، ریتا صباح و دومینیک ویدال به خاطر بازخوانی دست‌نوشته و به ویژه از انتقادات، پیشنهادها و اصلاحات ارزنده آنها متشکرم. بدون یاری آنها این اثر به این صورت در نمی‌آمد.

از هانری تروبر - انتشارات فایار - به خاطر آنکه بدون تردید این طرح نه چندان واضح را که به او پیشنهاد کردم پذیرفت و نیز از توصیه‌های دلگرم‌کننده او متشکرم.

این کتاب را به دخترم و جوانان نسل او، به فرزندانم، تقدیم می‌کنم. به خاطر او و آن‌هاست که این کتاب را نوشته‌ام.

نویسنده

نامه به دخترم «خدا در کنار ستمدیدگان است...»

این کتاب را برای تو، به یاد تو و همه جوانان بیست ساله نوشته ام. بیش از بیست سال است که من درباره کشمکش اسرائیل - فلسطین سخنرانیها کرده، مقاله ها نوشته و گزارشها تهیه کرده ام. طی این مدت درباره حقوق فلسطینیان، خصوصیت دولت اسرائیل و صلح آینده با شورفراوان به بحث پرداخته ام. تلاش کرده ام با اعتقاد به نیروی خرد و منطق و ضرورت غلبه بر پیشداوری ها، شرق به ظاهر بغرنج را بفهمم و به دیگران بفهمانم. این کار با شور و عشق همراه بوده چرا که خاورمیانه در قلب من جای دارد. من در آنجا زاده و بزرگ شده ام و امیدوارم که دست کم ذره ای از این شور و علاقه را به تو و برادرانت منتقل کنم، هر چند که مسیر زندگی تو و آنها با من تفاوت دارد.

با شکست قرارداد های اسلو و گسترش امواج خشونت در خاورمیانه، من هم مدتی دچار دلسردی شده بودم. بار دیگر صلح از منطقه دور میشد و درگیری و جنون این سرزمینها را فرا میگرفت. از آن هم بدتر، دامنه بحران به فرانسه هم رسید. هزاران فرانسوی یهودی - که اغلب بسیار جوان بودند - در مقابل سفارت اسرائیل به تظاهرات پرداختند و چندتن از آنها شعار «مرگ بر اعراب» سردادند. در محلی دیگر جوانان فرانسوی دیگری، اغلب مغربی تبار، انزجار خود را از سرکوب در ساحل غربی رود اردن و غزه فریاد کرده و چند تن از آنان نیز شعار «مرگ بر یهودیان» میدادند. کنیسه هائی مورد حمله قرار گرفته به آتش کشیده شد. به مدت چند هفته، شبیح یک جنگ قومی بر فراز «فرانسه» رؤوف و مهربان» به پرواز درآمده بود. مسئولین سیاسی صرفاً به محکوم کردن خشک و خالی هرگونه

تظاهرات ضدیهودی بسنده کرده و به نظر می آمد که دچار فلج شده اند. در مدارس و دبیرستانها، دبیران مات و مبهوت ترجیح میدادند که بجای گشودن بحث، سکوت اختیار کنند: غیر از فرانسوی های «اصیل» که حسابشان جداست، همبستگی «طائفه ای» بچه های یهودیان با اسرائیل و «بچه های عرب» با فلسطینی ها چنان قوی، چنان «طبیعی» و چنان «غلبه ناپذیر» می نمود که بهتر بود از تحریک و عصبانی کردن آنها اجتناب کرد.

چگونه میتوان به این شکاف عمیق رضایت داد؟ برای من، این امر به معنی چشم پوشی از اصولی ست که فعالیت، تعهدات و اعتقاداتم بر آن متکی است. من به نسلی تعلق دارم که در سالهای ۱۹۶۰ و از طریق جنبش عظیم ضد استعماری و در سایه مبارزه به اعتقاد ما شکست ناپذیر خلق ویتنام در برابر تجاوز آمریکا به سیاست روی آورد، یا به قولی چشم به جهان گشود. مرزها و خط فاصل ها در آن زمان سیاسی و ایدئولوژیک بود. و البته این واژه ایدئولوژیک مانند امروز به چشم مطبوعات بدنام نبود. نه تبار این دسته ونه مذهب آن دسته در تحلیل ها، مبارزات و باورهای ما نقشی نداشت. ما می خواستیم فراتر از پیشداوری ها و ویژگی های نژادی و حتی ملی، بخش لاینفکی از جامعه انسانی باشیم. این است آن چیزی که در پیام جهانشمول مارکسیسم ما را شیفته خودمیکرد: «پرولتاریای همه کشور ها متحد شوید».

مسلماناً، کشمکش اسرائیل - اعراب بغرنج تر از جنگ ویتنام بود. پیروزی اسرائیل بر مصر، سوریه و اردن در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ شور و هیجانی هذیان آمیز در فرانسه پدید آورد. سنگینی کشتار عام یهودیان (در جنگ دوم جهانی)، اسطوره کبیوتص (شرکتهای زراعی جمعی) سوسیالیستی و نیز احساس «انتقام» گرفتن از اعراب پنج سال پس از پایان جنگ الجزایر، همه عواملی بودند در توضیح این موضعگیری های يك جانبه به نفع اسرائیل. اما عمدتاً درگیری ها در سطح سیاسی باقی می ماند و ما در تشکلات کمونیستی و چپ افراطی که در آن ها یهودیان فراوانی یافت می شدند همچنان از مواضع انترناسیونالیستی چپ افراطی دفاع می کردیم.

با اینهمه ما وارث يك سنت ملی بودیم. ما هنوز شیفته فرانسویانی بودیم که

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش۷

بخاطر حمایت از جبهه آزادیبخش الجزایر، به آنان لقب «خائن به وطن» داده بودند و از آنان به عنوان «حاملین چمدان» نام می بردند. آنها بر خلاف آلبر کامو، عدالت را بر «مادر» شان ترجیح داده بودند. من که در مصر از مادری روسی و یهودی تبار و از پدری قبطی زاده شده ام، به خدا اعتقاد ندارم ولی به مؤمنان احترام می گذارم خود را در سرزمین روشنگری بازشناختم. دخترم! پیش تر به تو گفته ام که من این امتیاز والا را داشتم که بتوانم ملیت خود را «انتخاب» کنم. دبیرستان قاهره مرا از نظر فرهنگی و عاطفی، فرانسوی به بار آورده بود، هرچند خون فرانسوی در رگ هایم نبود. من ولتر را ستایش میکردم. او در ماجرای کالاس مداخله کرده به دفاع از او برخاست. کالاس کالوینیستی بود که در سال ۱۷۶۱ به قتل پسرش که گویا کاتولیک شده بود متهم گشته و سال بعد در تولوز اعدام شد. این ماجرا در میان فرانسویان اختلاف افکند. تنها چهار سال بعد (۱۷۶۵) بود که به یمن مبارزه ولتر و استعداد شگرف و نیروی خستگی ناپذیری که او در این مبارزه علیه هرگونه تعصب مذهبی، منجمله پروتستانتیسم و امتیازات کلیسا به کار گرفت، از کالاس اعاده حیثیت شد.

به نظر می رسد که ضرب المثل فرانسوی «با برادرم علیه پسرعمویم، با پسرعمویم علیه بیگانگان» می تواند امواج گسترده کشتارهای لبنان را در جنگ داخلی سالهای ۱۹۷۰ خلاصه کند. اما این منطق را من همیشه رد کرده ام. آیا امروز، آنهم در زمانیکه از مفاهیم «دهکده جهانی»، از حقوق جهانشمول فرد و از برابری انسانها همه جا سخن در میان است، مجبوریم چنین منطقی را بپذیریم؟ آیا باید بپذیریم که همبستگی یهودیان با اسرائیل و مسلمانان با فلسطینی ها مشروع است؟ البته میتوان قرابت های خانوادگی، عاطفی و مذهبی را درک کرد. بنا بر گفته یکی از مسؤولین شورای نماینده سازمانهای یهودی در فرانسه *CRIF* (بدنبال حوادث ضد یهودی پائیز سال ۲۰۰۰) «تقریباً همه یهودیان استراسبورگ در اسرائیل بستگانی دارند. اولین حس آنان نگرانی به خاطر وضع اقوامشان در آنجا ست. به محض اینکه خطری متوجه اسرائیل میشود، همبستگی آنان به شدت تحریک می شود.» جوانان مسلمان تبار هم به نوبه خود، به دلایل اجتماعی و به مصداق «مستمندان همه کشورها متحد شوید» یا بر اساس نوعی احساس کم و

بیش نیرومند تعلق فرهنگی و مذهبی، خویش را در بچه های فلسطینی پرتاب کننده سنگ باز می یابند. در يك گزارش سازمان امنیت فرانسه در دسامبر ۲۰۰۰ آمده است که تهاجمات محدود ضد یهودی و کاملاً پراکنده عمدتاً بیان کننده عقده زدائی برخی از جوانان حومه شهرهای بزرگ است و نباید به آن رنگ سیاسی داد. آیا این وضع دوام خواهد یافت؟

جریان چپ به طرز عجیبی از وقایع فلسطین به دور مانده است. این جریان از ترس زیاده روی های غیرقابل کنترل، امر آرام کردن تشنج را به مقامات مذهبی سپرده و جوانان را که دور از دسترس نفوذ فرهنگ و جهان بینی اش رشد می یابند، به حال خود رها کرده است. چپ قادر به برقراری گفت و شنود با جوانان نشد و نتوانست به مسائل روزمره آنان (در محلات حومه شهرها) پاسخی داده و برای جذب آنان زبانی مؤثر بیابد و با ترتیب دادن برنامه هائی بتواند به وقایع اسرائیل - فلسطین محتوایی جهانشمول بدهد. این جوانان نومید به کدام سو می بایست روی می آوردند؟ چه چیز طبیعی تر از آن که به سوی کسانی کشیده شوند که برای این حوادث توضیح و راه حلی - مذهبی یا طائفه ای - ارائه میدهند؟

با وجود این، سخنان شجاعانه - هر چند محدود، هم علیه کوربینی چپ و هم علیه انحراف ناشی از تعلقات «طایفه ای» مطرح شد. در لوموند مورخ ۱۸ اکتبر ۲۰۰۰، طی فراخوانی، دهها روشنفکر از جمله ریمون اوبراک (از مبارزان جنبش مقاومت ضدفاشیستی فرانسه، رونی برومن (رئیس سابق پزشکان بدون مرز)، دانیل بن سعید (فیلسوف)، فرانسیس کان (پزشک)، ژیزل حلیمی (وکیل مدافع)، لوران شوارتز (ریاضی دان) و پی یر ویدال ناکه (مورخ) اعلام کردند: «بمثابه شهروندان کشوری که در آن زندگی میکنیم و شهروندان کره زمین، نه رویه ما ست و نه دلیلی دارد که به عنوان یهودی اظهار نظر کنیم» و سپس ادامه میدهند: «مابانژاد پرستی و از جمله یهود ستیزی در کلیه اشکالش مبارزه میکنیم. ما سوء قصد علیه کنیسه ها و مدارس یهودی را که يك جماعت و اماکن عبادت آنرا مورد حمله قرار داده محکوم میکنیم. ما با بین المللی کردن منطق طائفه ای، که خود را به صورت درگیری بین جوانان يك مدرسه یا يك محله نشان می دهد مخالف ایم.»

«اما رهبران دولت اسرائیل خود را سخنگوی تمام یهودیان جهان می دانند، با

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۹

غصب خاطرہ مشترک و ادعای نمایندگی همه قربانیان یهودی گذشته، حق بیان را نیز غصب میکنند و برخلاف میل ما به نام ما نیز سخن میگویند. هیچکس وارث انحصاری خاطرہ یهودی کشی نازی نیست. خانواده های ما نیز سهم خود را در میان قربانیان اردوگاههای نازی، نا پدید شدگان و مبارزان نهضت مقاومت دارند. ما به هیچ رو نمی توانیم باج خواهی مبتنی بر همبستگی طائفه ای را که رهبران اسرائیل جهت مشروعیت بخشیدن به سیاست اتحاد مقدس شان از آن سود می جویند بپذیریم. «نویسندگان یادشده، چند هفته بعد همراه با برخی از روشنفکران عرب و عرب تبار کمیته ای برای دفاع از صلح عادلانه در خاورمیانه بنیاد نهادند. این دو گروه - که خوشبختانه تنها نبودند - کوشیدند منطق های هویتی را به نام اصول جهانشمول و علیرغم حملاتی که به آن ها می شد پشت سر بگذارند. روزہ آسکوت در ماهنامه ارش Arche (نشریه یهودیت فرانسوی) ژوئیه - اوت ۲۰۰۱، این یهودیان را که با دولت اسرائیل همبستگی ندارند «مشتی نیمه خائن» نامید. خوب که نخواستہ آنان را تیر باران کنند!!

هر بار که بحران جدیدی در منطقه درگرفته، از من هم برای شرکت در جلسات بحث دعوت شده است. مباحثات اغلب تند و خشن بوده. من در ملاقات با بسیاری از جوانان همسن و سال تو دریافتم که ما نتوانسته ایم این تجربه «انترناسیونالیستی» را - که پیش تر بدان اشاره کردم - به آنان منتقل کنیم؛ ولی امیدوارم، علیرغم همه باد های مخالف و بدون آرمانی کردن گذشته، نقش ناقل تجربه را به عهده گرفته کار رابه نسل بعدی بسپاریم. علت تألیف این کتاب همین تمایل است. قصد من هم بیان حقیقت ماجراها ست که بدون آنها هیچ بحث جدی ممکن نیست و هم توضیح اصولی که مبنای بینش من از این وقایع است.

مناقشات فلسطین یکی از قدیمی ترین درگیری های کره زمین است و نزدیک به یک قرن سابقه دارد. ظهور جنبش صهیونیستی در اروپا و اولین امواج استعماری در فلسطین سرآغاز بحران است. از جنگ اول جهانی تا کنون. تمام قدرتهای بزرگ از امپراطوری عثمانی تا روسیه تزاری، از اتحاد شوروی تا آلمان نازی، از ایالات متحده تا بریتانیای کبیر در این کشمکش درگیر شده اند. این نزاع موجب بروز پنج جنگ شده که برخی تا سرحد اغتشاش جهانی پیش رفته اند. در برنامه

تاریخ سال آخر دبیرستانهای فرانسه، در تشریح دنیای امروز، خاورمیانه را به چند بخش و چند مبحث تقسیم کرده اند. به علاوه همان طوری که گفته شد، از آنجا که بسیاری از معلمین از طرح سوژه های «داغ» پرهیز میکنند و این موضوع در امتحانات نهائی نیز به ندرت طرح میشود، ابهامات همچنان باقی می ماند. حال آنکه شناخت، شرط ضروری برای وجود هر بحثی است. جوانان و نوجوانان با آشنائی با عناصر تاریخی پایه، میتوانند به تبادل نظر از دیدگاههای مختلف دامن بزنند، ولی عمدتاً چنین نیست. بدین جهت، من به وقایع و تسلسل آنها که به نظر من برای هر بحث جدی ضروری است، خواهم پرداخت.

ولی این توضیحات کافی نیست. مگر نه این است که صدها کتاب که این منازعه و تاریخ و طرف های درگیر در آن را تجزیه و تحلیل می کنند پیش از این نوشته شده، اما این همه باعث نشده که «کارشناسان» به توافق برسند. به چه دلیل؟ زیرا هر کدام - آگاهانه یا ناآگاهانه - «در چارچوب تحلیلی مشخصی» به این کشمکش می نگرد که حوادث در آن «معنا و محتوای» خاصی می یابد. چه پاسخی می توان داد به کسی که معتقد است خاک اسرائیل «هدیه الهی به یهودیان» است؟ آیا میتوان به خدا اعتراض کرد؟ یک بینش مذهبی متکی بر پیام غیبی قابل مذاکره نیست. چگونه میتوان محصلین مسلمانانی که فلسطین را وقف اسلامی و غیرقابل معامله و مصالحه می شمردند، قانع کرد؟

آیا به خوبی متوجه منظور من هستی؟ چه دربرخورد به مسأله فلسطین و چه به هر درگیری دیگر، خط تمایز الزاماً بر سر مسأله مذهب نیست. برخی لائیک ها از مواضع ملی گرایانه افراطی دفاع میکنند همانطوری که در صربستان و کروآسی دیدیم و به موضع دفاع از «خودی» در مقابل «غیرخودی» در می غلتند.

ازسوی دیگر برخی از روحانیون مروج درکی انسان دوستانه اند. در یک بحث آزاد منتشر شده در روزنامه لوموند ۹ ژانویه ۲۰۰۱، خاخام داوید مایر یادآوری میکند که در سنت یهود، ایده «سرزمین مقدس» یا «موعود بدون قید و شرط» که به خاک اسرائیل اطلاق شده باشد وجود ندارد. او با نقل قسمتهائی از بخش چهارم سفر تثنیه (یکی از اسفار اولیه تورات) از زبان موسی نقل میکند: «اکنون ای اسرائیل، به قوانینی که به شما یاد میدهم بدقت گوش کنید و اگر میخواهید زنده

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۱۱

مانده، به سرزمینی که خداوند، خدای پدرانانتان به شما داده است داخل شوید و آنرا تصاحب کنید. از این دستورات اطاعت نمائید. [...] تمام قوانینی را که خداوند، خدایم بمن داده است، به شما یاد داده ام. پس وقتی به سرزمین موعود وارد شده، آنرا تسخیر نمودید از این قوانین اطاعت کنید. اگر این دستورات را اجرا کنید به داشتن حکمت و بصیرت مشهور خواهید شد [...] حتی اگر سالها در سرزمین موعود ساکن بوده، در آنجا صاحب فرزندان و نوادگان شده باشید، ولی با ساختن بت خود را آلوده کرده با گناهتان خداوند را غضبناک سازید، زمین و آسمان را شاهد میآورم که در آن سرزمینی که با گذشتن از رود اردن، آن را تصاحب خواهید کرد، نابود خواهید شد. عمرتان در آنجا کوتاه خواهد بود و بکلی نابود خواهید شد.» [عیناً از روی کتاب مقدس ترجمهء فارسی، انجمن بین المللی کتاب مقدس ۱۹۹۵ میلادی نقل شد.] و خاخام دربارهء اعتقاد بی پایهء «بت کردن سرزمین اسرائیل، «اسرائیل بزرگ» که مفهوم قداست و مقدس را برتر از احترام به زندگی انسانی قرار می دهد» به شك و تردید می پردازد. راستی که برخی از روشنفکران لا ئیک ما باید از او سرمشق بگیرند!

اما من، به هیچ «حزب خدایی» وابستگی ندارم. من نظیر «گوئتز حرامزاده» قهرمان اصلی نمایشنامه «شیطان و خدا» اثر ژان پل سارتر به تعلق داشتن به حزب انسانها و یا در واقع به حزب موجودات انسانی بسنده نمیکنم. من سلسله مراتب را نه در میان انسان ها به رسمیت می شناسم و نه در بین جوامع مذهبی یا ملی. البته این را می فهمم که گاهی به دلایل خانوادگی و مذهبی و اغلب به دلایل فرهنگی به این یا آن خلق احساس نزدیکی بیشتری می کنیم... به شرطی که آنرا کمال مطلوب قلمداد نکرده و از جنایاتی که به نام او انجام شده چشم پوشی نکنیم.

کلود لانزمان مدیر مجله عصر نوین (*Les Temps modernes*) است که آن را سارتر پایه گذاری کرده است. این نشریه - سالها قبل از تولد تو - نقش مهمی در بحث های روشنفکری فرانسه ایفا میکرد. لانزمان در فیلمی که دربارهء اسرائیل ساخته از ارتش آن با لحنی پر از ترحم و تحسین یاد کرده است، البته او مختار است چنین برخوردی داشته باشد. ما در يك کشور آزاد زندگی میکنیم. او فیلمی

هم در مورد کشتار یهودیان کارگردانی کرده و فیلم *سومی بنام چرا اسرائیل؟* ساخته است که در آن اصلاً از اعراب یادی نمیکند. در پاسخ به این سؤال [در يك بحث آزاد لوموند - ۷ فوریه ۲۰۰۱] در مورد اینکه چرا از آنان سخنی نگفته، می گوید: «خود آنها (اعراب) باید این کار را بکنند». لحظه ای در حماقت این حرف تأمل کن. باید سیاه ها در باره سیاه ها، اعراب در باره اعراب، یهودیها در باره یهودیان بنویسند، منطق بومی و قبیله ای، به معنی منطق جنگی و به دور از هر آرمان انسانی ست.

به دیده من، در فلسطین هیچ حق «طبیعی» یا «مذهبی» وجود ندارد. بازگشت به سه هزار سال و حتی هزار سال پیش برای تعیین اینکه چه قطعه ای از خاک به چه کسی تعلق دارد، امری باطل، غیرمشروع و حتی خونین است. چنین استدلالی را رهبری بلگراد برای توجیه «حقی» بر کوسوو به عنوان «مهد صربستان» بکار برده است. میدانیم که پیدایش ملت های نوین به قرن ۱۸ و انقلاب فرانسه برمیگردد. در فصل سوم به این نکته خواهیم پرداخت. اینکه قبایل ژرمن *یک ایالت فرانسه* و یا انگلیسی ها *یک ایالت آکیتن (Aquitaine)* را اشغال کنند هیچ حقوقی برای آن ها به وجود نمیآورد...

پس درمطالبات متقابل چگونه باید جایگاه خود را شناخت؟ پاسخ این را باید در تأکید بر اولویت حقوق بین المللی جست. قطعنامه های سازمان ملل در باره فلسطین و اسرائیل عمده‌تاً چه میگویند؟ آنها استقرار دو ملت، یکی یهودی اسرائیلی و دیگری فلسطینی را بر سرزمین تاریخی فلسطین به رسمیت شناخته و برای هر کدام، حق داشتن دولتی مستقل را قائل شده اند.

با وجود این، در این تقارن تأمل کنیم. اولاً مردم اسرائیل از پنجاه سال پیش دارای *یک دولت* اند و فلسطینیان هنوز از آن محروم بوده و در مهاجرت اجباری و یا تحت اشغال بسر میبرند. از سوی دیگر اوضاع فعلی، زائیده *یک بیعدالتی* آغازین است. فلسطینیان، به خصوص در سالهای ۱۹۵۰ - ۱۹۴۸ به دست میلیشیای یهودی و سپس ارتش اسرائیل، از سرزمین خود رانده شدند (همان طوری که در فصل چهارم توضیح خواهم داد). مدتها در اسرائیل و نیز در غرب این طرد و اخراج ها را انکار کرده یا از سخن گفتن درباره آن جلوگیری می کرده

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۱۳

اند. ولی امروز یک واقعیت پذیرفته شده است. مطالعات «مورخین جدید» اسرائیلی نیز به تأیید این مسئله کمک کرده است. ما در مجموعه ای به نام اروپا و در عصری زندگی میکنیم که به حد اشباع از پاس داشتن حافظه تاریخی سخن می گویند. بسیار خوب، اما چرا تبعیض قائل شویم؟ بی عدالتی هائی که بر فلسطینیان روا داشته اند، مانند نمونه های فراوان دیگر دوره استعمار، باید نه فقط جبران، بلکه قبل از هر چیز، به رسمیت شناخته شود. نباید این بُعد اخلاقی را پنهان کرد. زیرا این امر شرط بر قراری آشتی میان اسرائیلی ها و فلسطینی هاست.

نسل کشی یهودیان طی جنگ جهانی دوم، بر روی این نزاع بسختی سنگینی میکند. موضعگیری ها چه در فرانسه و چه در خاورمیانه داغ یکی از پست ترین جنایات این قرن را بر خود دارد. نابودی یهودیان به دست نازیها و متحدین شان، ناتوانی قدرتهای بزرگ وقت برای جلوگیری از این جنایت، در افکار عمومی غرب نوعی احساس گناه به وجود آورده است. آنها در برابر کسانی که ادعای وراثت تاریخ و خاطره جمعی یهودیان را دارند، کرنش میکنند. این مظلومیت، راه را بر تصویب قطعنامه تقسیم فلسطین در نوامبر ۱۹۴۷ و در نتیجه تأسیس دولت اسرائیل هموار کرد. ولی این فلسطینی ها بودند که تاوان جنایتی را پرداختند که هرگز مرتکب نشده بودند. در فصل پنجم به تفصیل، به این تضاد نیز خواهیم پرداخت.

هنگام صحبت از خاورمیانه نمیتوان «بیرون گود» نشست. بی طرفی از خیال باطل بر می خیزد. با وجود این، من همبستگی تجربیدی با یکی از دو اردوگاه را رد میکنم. به عقیده من، یک ملت - هر که باشد - نمیتواند به طور طبیعی یا به خاطر نمیدانم کدام لطف الهی و یا به طور فطری، «خوب»، «عادل» یا «برتر» تلقی شود. هیچ خلقی دارای «رسالت برتر» نیست. بر عکس، «آرمان های عادلانه» وجود دارد. گاهی این تمایز از دیده مفسرین مخفی میماند. ریشار لیسیا در مقاله ای درباره - یا در واقع علیه - مطلب انتشار یافته در ماهنامه ارش (Arche)، نوامبر ۲۰۰۰، یکی از «سازوکارهای» رسانه ها و افکار عمومی را که عبارت از همبستگی با «شورشگران» بود، افشا میکرد. «تحسین اعتصایبون شرکت مترو و راه آهن

فرانسه یارانندگان کامیون توسط مردم که زندگی‌شان در اثر این اعتصاب دچار نابسامانی شده، شاید با دفاع بی تابانه از قضیه فلسطین بی ارتباط نباشد. مردم امروزه بطور منظم جانب شورشیان را می گیرند « آیا باید برآشفته شد از اینکه مردم به صورت خود به خودی از قربانیان حمایت می کنند؟

دانیل سیبونی (روانکاو) در روزنامه فیگارو توضیح میدهد که «افکار عمومی غرب زمانی انسانها را «دوست دارند» که قربانی باشند. آنها یهودیان قربانی اردوگاهها را دوست دارند (به ویژه زمانیکه اردوگاهها برچیده شده اند) و فلسطینیان قربانی یهودیان را هم دوست دارند». گفتار دو پهلویی است در مورد اردوگاهها، ولی آیا احساس همبستگی با قربانی تا این حد غیر عادی ست؟ نه، به شرطی که این درس تاریخ را درم نظر داشته باشیم که متاسفانه، قربانیان دبروز بسادگی میتوانند به جلادان امروز تبدیل شوند. مثال ها فراوانند مانند اوضاع اخیر رواندا که توتسی ها قربانی خشونت قوم هوتو شدند ولی یکی از سازمانهای توتسی با بدست آوردن قدرت، کشتار های وحشیانه ای مرتکب شد. آیا به این دلیل باید مسؤولیت کشتار توتسی ها را به دیده اغماض نگرست؟ پی یر ویدال ناکه مورخ و افشاگر اصلی شکنجه های جنگ الجزایر و مبارز خستگی ناپذیر قضایای عادلانه، این تفسیرروحانی از تورات را نقل میکند که من به مؤمنان و نیز به بی دینان پیشکش میکنم: «خدا همیشه در کنار ستمدیدگان است... میتوان موردی یافت که يك فرد صالح به فرد صالح دیگری ظلم کند، خدا در کنار ستمدیده است. اگر يك شرور به شرور دیگری ستم کند، خدا در کنار ستمدیده است، حتی اگر يك فرد صالح به يك شرور ستم روا دارد، خدا باز هم در کنار ستمدیده است». اما روشنفکران فرانسوی همیشه چنین نیستند. سکوت تعدادی از آنان از آغاز انتفاضه دوم، گیج کننده است. چه بسا بهتر بود که گاهی خفقان می گرفتند و آفتابی نمیشدند. در يك بحث آزاد سراپا اوهام (لیبراسیون، ۱۰ ژوئیه ۲۰۰۱) سه نفر از آنان یعنی مارک لوفور، فیلیپ گومپلوچ و پی یر آندره تاگیف با سود بردن از پشتیبانی ده نفر از همکارانشان، بازدید يك هیأت خارجی از مناطق اشغالی در همبستگی با خلق فلسطین را که از جمله ژوزه بووه (José Bovet) رئیس اتحادیه دهقانان فرانسه) عضو آن بود تقبیح کردند. عنوان مطلب لب کلام را بیان میکند؛

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۱۵

«بدبختی فلسطینیان بخاطر رهبری سیاسی فاسدشان است و نه کولونی های اسرائیلی، به آن صورتی که رهبر سندیکائی [منظور ژوزه بووه] می گوید». آیا در این متن از ۴۰۰۰۰۰ مهاجر مستعمره نشین صحبتی به میان آمده است؟ خیر، فقط از اقلیت کوچکی از آنان - ۳۰۰۰۰ نفر - متعصب مذهبی صحبت شده است و گویا نگرانی ای هم در کار نیست. آن ها به موقع، سرزمین ها را تخلیه خواهند کرد. آیا در این متن از سیاست سرکوب اسرائیل هم صحبتی می شود؟ به هیچ عنوان. امضا کنندگان تنها سوء قصد های «وحشیانه» را تقبیح میکنند. درباره «اساس يك قرارداد قطعی برای حل و فصل مسئله» مؤلفان مینویسند که چنین شرایطی در ژانویه ۲۰۰۱ در طابا (مصر) مهیا شد که البته حقیقت دارد و اضافه میکنند که تنها عرفات بود که نخواست از این فرصت استفاده کند، که دروغ است. چنین است که جهل محض به صورت استدلال تئوریک عرضه می شود. اما این سؤال که آیا تنه راه حل ممکن ایجاد دو دولت است؟ باید خشنود بود که می گویند آریل شارون «در صحبت های خصوصی» آن را می پذیرد». لابد مثل آفریقای جنوبی زمان آپارتاید که استقلال بانتوستان ها را می پذیرفت. روز انتشار این مقاله، ارتش اسرائیل حدود بیست خانه متعلق به فلسطینی ها را در بیت المقدس و نوار غزه ویران کرد. خانواده های بسیاری در کوچه ها، بی پناه ماندند؛ ولی لابد جای نگرانی نیست. این خانه هارا دوباره روزی از نو خواهند ساخت....

از قرار معلوم، اصول تحلیل سیاسی که درباره سرزمین کوچک فلسطین - اسرائیل بکار می رود با تمام نقاط دیگر دنیا تفاوت دارد. مشاهده اینکه روشنفکران برجسته ای که برای هر امری بسیج میشوند، وقتی پای فلسطین به میان می آید ده بار استخاره میکنند، مرا همیشه متحیر میکند. حتی فیلسوفی چون ژان پل سارتر که مواضع دست و دل بازانه اش - از جنگ الجزایر گرفته تا مبارزات سیاهان آمریکا - مشهور است، در مورد این منطقه فاقد شهامت لازم بود. اغلب به طور ناخودآگاه قاعده «يك بام و دو هوا» را در خاورمیانه بکار می بندیم.

به این جملات دقت کنید: «آیا جر و بحث بیهوده ای ست اگر از خود بپرسیم که این کودکان از کجا می آیند؟ و چه کسی و در چارچوب کدام استراتژی اندوهبار

شهادت، آنها را در صف اول قرار داده است؟ [...] آیا نباید به یاد بیاوریم که وحشی گری بیش از حد ارتش آفریقای جنوبی و شدت نامتناسب شیوه های سرکوب صرفاً پاسخی بود به آنچه باید آن را اعلام جنگ سیاهان نامید؟» اگر کلمات بالا، درفردای شورش سووتو در سال ۱۹۷۶ که جوانان زاغه نشین های (townships) آفریقای جنوبی را به طغیان آورده بود نوشته میشد، نویسندگان آن تا ابد بی اعتبار می گشتند.

حال آنکه این متن را برنار هانری لوی در مجله لو پوئن ۱۳ اکتبر ۲۰۰۰ نوشته است. در آنجا میخوانیم: «آیا جروبحث بیهوده ای ست اگر از خود بپرسیم که این کودکان از کجا می آیند؟ چه کسی و درچارچوب کدام استراتژی اندوهبار شهادت آنها را درصف اول قرارداده است؟ [...] آیا نباید به یاد بیاوریم که وحشی گری بیش از حد ارتش اسرائیل و شدت نامتناسب شیوه های سرکوب صرفاً پاسخی است به آنچه باید آن را اعلام جنگ فلسطینی ها نامید؟» ده ها جوان کمتر از ۱۸ سال، گاهی کودکان، طی هفته های اول انتفاضه دوم کشته شدند و برنارهانری لوی ازخود سؤال میکند که آنها در صف اول چه میکردند؟ آیا اگر این جوانان بوسنیائی یا چچنی میبودند، وی همین سؤال را مطرح میکرد؟

چند هفته بعد، برنار هانری لوی بدنبال سفری به فلسطین، نشانه گیری را اندکی، اگر بشود چنین گفت، «اصلاح» کرد. او نوشت: «پس از گوش دادن به مادران فلسطینی که مثل همه مادران دنیا، به نحوی دیوانه وار نگران این بودند که مبادا فرزندان شان پس از تعطیلی مدارس، سالم به خانه بازنگردند، من این استدلال را دیگر بکار نخواهم برد، استدلالی نظیر «کودکانی که عامدانه در صف نخست قرار گرفته اند، آگاهانه بصورت سپر انسانی درآمده اند و غیره...» اما او اضافه میکند که محمد الدرّه کوچولو که از صحنه مرگش دوربین های تلویزیون مستقیماً فیلمبرداری کرده بودند، به وسیله «یک گلوله سرگردان» و نه یک «تیر هدف گیری شده» یک سرباز یهودی قاتل بچه ها «کشته شده است». (لو پوئن ۲۴ نوامبر ۲۰۰۰). به این ترتیب، می بینیم که برنار هانری لوی نیازمند سفر به فلسطین است تا بفهمد که مادران فلسطینی هنگامیکه بچه هایشان بر خاک میافتند، از خوشحالی جیغ نمیزنند و فلسطینی ها هم صاف و ساده انسان

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۱۷

هستند.

گاهی تاریخ بازیهای شگفتی دارد. به مطلب زیر نگاه کن: تظاهرات بسیار شدید بود و درگیری ها به درازا کشید. آمار تلفات در پایان یک روز شورش، عبارت بود از ۹ نفر کشته و ۴۴ نفر شدیداً زخمی، که از میان آنان ۱۸ نفر سنشان بین ۸ و ۱۶ سال بود و ۱۴ نفر بین ۱۶ و ۲۰ سال. مطبوعات والدینی را افشا می کنند که از فرزندان خود به عنوان «سپرهای انسانی» استفاده می نمایند و یا آنها را به مسلخ میفرستند در حالیکه خود در خانه جا خوش کرده اند. بله، این وقایع در فلسطین میگذرد ولی در... نوامبر ۱۹۴۵ در تل آویو!! تظاهرکنندگان در آن زمان یهودیانی بودند که علیه محدودیت های مهاجرت اعتراض میکردند. د/وار روزنامه سنديکای يهودی (هیستدروت) کاریکاتوری چاپ کرده بود که باعث توقیف یک هفته ای نشریه شد: یک پزشک در کنار تخت بچه های زخمی در یک بیمارستان به همکارش میگوید: «این انگلیسی ها عجب تیر اندازهای قابلی هستند! هدف های باین کوچکی هم از تیرشان درامان نمیماند!»

ماجرای بالا را شارل اندرلن خبرنگار شبکهء دوم تلویزیون فرانسه که همکارانش مرگ محمد الدرّه کوچولو را فیلمبرداری کرده بودند، نقل کرده است. آیا در آن زمان برنار هانری لوی میتوانست بنویسد که تظاهر کنندگان جوان با یک «گلوله سرگردان» کشته شده اند؟ این فرمول بندی برنار هانری لوی یعنی عبارت «سرباز یهودی قاتل کودکان» چه مفهومی دارد؟ آیا منظور او نه این است که بیان احساسات ضد یهودی پوشیده مبلغ بدترین کلیشه های آنتی سمی تیسیم، یهودیان قاتل بچه ها... می باشد؟ بدین ترتیب، او هرکسی را که از ارتش اسرائیل انتقاد کند به مؤاخذه می کشد. اگر «فیلسوف» ما مطبوعات اسرائیل را خوانده بود، می فهمید که آری سربازان اسرائیلی عامدانه میکشند و از جمله کودکان را.

روزنامه نگار اسرائیلی، امیره هس، گزارشی دارد از یک گفتگوی عجیب و بی معنا با یک تک تیرانداز ارتش اسرائیل که در صحبت از دستور مقامات بالا میگوید: «ما از کشتن کودکان منع شده ایم». ولی اضافه میکند «ما دستور داریم که به کودکان زیر ۱۲ سال شلیک نکنیم. بالای ۱۲ سال مجازیم. این عین دستور آنهاست» (لوموند ۲۴ نوامبر ۲۰۰۰) سازمان اسرائیلی دفاع از حقوق بشر (بت

سلم) با تکیه بر ارقام خود ارتش اسرائیل نشان میدهد که در سه چهارم حوادث مرگ آفرین (با حد اکثر کشته ها) از آغاز انتفاضه تا ۱۵ نوامبر ۲۰۰۰، کوچکترین نشانه ای از تیراندازی فلسطینی ها گزارش نشده است (اینترناشنال هرالد تریبون ۱۴ دسامبر ۲۰۰۰). مطبوعات گزارش های متعددی چاپ کرده اند که در آنها کودکان فلسطینی - آری کودکان - را عمداً کشته اند، بدون اینکه کوچکترین تهدیدی متوجه جان سربازان باشد. عدم پذیرش تشکیل پرونده درباره اغلب این حوادث از طرف ارتش، طبیعتاً چنین رفتاری را تشویق میکند. ژوزف الغازی خبرنگار روزنامه اسرائیلی هاآرتص در گزارشی از دهها فلسطینی ۱۴، ۱۵ یا ۱۶ ساله نام می برد که قربانی بدرفتاری، شکنجه و یا زندان اسرائیلی شده اند و همواره دچار کابوس می شوند.

ماجرای محمد الدرّه بر جای حساسی دست گذاشته و واکنش های بهت انگیز دیگری نیز در پی داشت. کلود لانژمن - باز هم همین شخص - در مجله عصر مدرن مینویسد که آنچه او را در این ماجرا به «طغیان» وامیدارد اینست که «این مرگ بطور مستقیم توسط فیلمبردار عرب يك كانال تلویزیونی فرانسوی فیلمبرداری شده است. من اگر شاهد کشته شدن کودکی در برابر چشمانم باشم، تمایل من بیشتر کوشش برای نجات او خواهد بود تا کوشش برای تحریک آن چیزی که ژاک لاکان آن را غلیان جنجال برانگیز نامیده است. شارل اندرلن که طلال فیلمبردار مورد اتهام جزو اکیپ اوست درنامه ای به لوموند، خود را به کنایه «خبرنگار یهودی شبکهء دوم تلویزیون فرانسه» معرفی میکند و مینویسد: «آیا ما مجبوریم در پایان رپرتاژها تعلقات ملی و مذهبی خود را به تماشاگران اعلام کنیم؟ خبرنگار یهودی، فیلمبردار عرب، صدابردار مسیحی، مسؤول مونتاژ ویتنامی؟ و ادامه میدهد [طلال] که چهل دقیقه زیر آتش گلوله ها بود و کم مانده بود که جان خود را نیز از دست بدهد، با تلفن همراهش چند بار از من خواست اگر کشته شد، مراقب خانواده اش باشم. فیلمبرداران حاضر در صحنه، طلال و کمک فیلمبردارش پشت يك وانت سفید در وسط چهار راه پناه گرفته بودند. يك راننده آمبولانس تلاش کرد به یاری محمد و پدرش بشتابد ولی او کشته شد. آیا لازم بود قید کنیم که او عرب بود، فلسطینی و مسلمان؟»

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۱۹

روانکاو فلسطینی ایاد سراج که از حادثه منقلب شده می گوید: تنها يك سؤال ارزش مطرح شدن دارد و آن اینکه چگونه يك سرباز میتواند بچه ها را نشانه گرفته و بکشد؟ هر سؤال دیگری غیر اخلاقی خواهد بود. هنگام غوطه ورشدن در تاریخ این منازعه، باید خود را از سقوط اخلاقی حفظ کنیم. من وارد جزئیات نمیشوم، کتابهای بیشماری درباره این موضوع نوشته شده است. من سلسله وقایعی را انتخاب میکنم که به درک این کشمکش کمک میکند. شارل دوگل نوشته است که «به سوی شرق بغرنج، با عقاید ساده پرواز میگردم». این عبارت تکراری اغلب به درد توجیه موضعگیری های متضاد با ارزشهای جهان شمول میخورد. بهتر است که باقطب نمای خرد انسانی به سوی این شرق بغرنج پرواز کنیم.

فصل دوم

کشمکش شکل میگیرد ۱۹۱۷-۱۹۳۹

جهانی در سال ۱۹۱۷ فرومیریزد. آخرین سال جنگ اول جهانی است. امپراطوری عثمانی و امپراطوری اطریش - مجار جان سالم از آن بدر نخواهند برد. روسیه تزاری پیش از این، مرده است و بلشویک ها آماده تسخیر کاخ زمستانی و استقرار رژیم هستند که دوران حیاتش مصادف است با آنچه کتابهای تاریخ، آن را قرن بیستم مینامند. روز دوم نوامبر ۱۹۱۷ لرد آرتور جیمز بالفور (*lord Arthur James Balfour*) وزیر خارجه امپراطوری قدرتمند بریتانیا، آخرین نگاه را به نامه اش می اندازد. آیا او قبل از امضاء لحظه ای دچار تردید می شود؟ آیا پیشاپیش از این آینده فاجعه بار تشویشی به دل راه می دهد؟ احتمالاً نه. زیرا این متن که بعدها به اعلامیه بالفور معروف شد مدت ها تحت بررسی دولت پادشاهی انگلستان بود. در این متن آمده است که «دولت انگلیس نسبت به تشکیل يك موطن ملی برای یهودیان در فلسطین نظری مساعد داشته و در راه تحقق این هدف از هیچ تلاشی فروگذار نخواهد کرد». این اعلامیه که در متن اولیه آن از «نژاد یهود» سخن رفته بود، توضیح میدهد که در تحقق این هدف «هیچ عملی در جهت زیر پا گذاشتن حقوق مدنی و مذهبی اهالی غیر یهودی فلسطین و نیز حذف حقوق یا تغییر وضعیت سیاسی یهودیان در کشور های دیگر» انجام نخواهد گرفت. چگونه میتوان يك موطن یهودی بنیاد نهاد بدون اینکه بر وضعیت اهالی بومی عرب، تأثیر گذارد؟ بعدها آشکار شد که بریتانیای کبیر نه تنها هرگز قادر به حل این تضاد نشد، بلکه این تضاد منشأ طولانی ترین کشمکشی گردید که دنیای حاضر با آن روبرو گشت.

وعده‌های متناقض لندن

اعلامیه بالفور به چندین دغدغه خاطر دولت لندن پاسخ می‌دهد. در درجه اول، هدف از این اعلامیه در شرایط جنگی، جلب طرفداری یهودیان سراسر دنیا است که از قدرت چشمگیری برخوردار اند و قدرتی که اغلب به صورت پنهان عمل می‌کند. از طنز روزگار، این بینش از بینش ضد یهودیان که همه جا «دست یهودیان» را در کار می‌بینند چندان دور نیست. بدین ترتیب، نخست وزیر وقت بریتانیا در خاطرات خود از قدرت «نژاد یهود» یاد می‌کند که بر اساس منافع مالی شان حرکت می‌کنند. شخص لرد بالفور بانی و طراح لایحه ای بود ناظر به محدود کردن مهاجرت به بریتانیا در سال ۱۹۰۵ که در درجه اول، یهودیان روسیه را در مد نظر داشت. مارک سایکس یکی از مذاکره کنندگان قرارداد تقسیم خاورمیانه در سال ۱۹۱۶، در نامه ای به یک رهبر عرب مینویسد: «باور کنید، این راصادقانه می‌گویم که این نژاد پست و فرومایه [یهودیان] در سراسر دنیا سلطه دارند و نمیتوان بر آنها غالب شد. یهودیان در هر دولت، هر بانک و هر مؤسسه ای حضور دارند». نامه بالفور به لرد والتر روچیلد، یکی از نمایندگان جامعه یهودی بریتانیا ارسال شد که نزدیک به صهیونیستها بود.

صهیونیسم چیست؟ در فصل بعد به آن خواهم پرداخت. فعلاً به این قناعت کنیم که این جنبش مدعی و خواهان «رنسانس ملی ملت یهود» و «بازگشت» او به سرزمین فلسطین است.

مخاطب اصلی پیام بالفور، یهودیان آمریکا بودند که دولت انگلستان به آنان مظنون بود که طرفدار امپراطوری اطریش - مجارستان (متحد آلمان) و یهودیان روسیه (متأثر از سازمانهای انقلابی که تزار را در ۱۹۱۷ سرنگون ساختند) باشند. گروهی از آنان با امضای قرارداد صلح جداگانه روسیه با دشمن توافق دارند. لندن امیدوار است که متحدش را از دست ندهد. بالفور حتی از رسالتی صحبت میکند که به یهودیان در فلسطین محول خواهد شد: به طوری که آنان سرمشق «شایسته یهودیان» جهان باشند! نقشه او غلط از آب در می‌آید، زیرا شب ۷ نوامبر ۱۹۱۷، قیام کنندگان بلشویک قدرت را در پتروگراد تسخیر کرده،

خواهان صلح فوری می شوند.

ولی بریتانیای کبیر با جلب نظر جنبش صهیونیستی هدف استراتژیک تری را دنبال می کند که عبارت است از کنترل خاورمیانه. در حالیکه پیروزی هنوز قطعی نگشته، پاریس، لندن و مسکو بر سر تجزیه کشور شکست خورده مذاکره میکنند. لندن و پاریس در سال ۱۹۱۶، قرارداد موسوم به سایکس - پیکو (مارک سایکس و ژرژ پیکو دو صاحب منصب بریتانیایی و فرانسوی) را امضا کردند که بعداً به امضای تزار نیز رسید. این قرارداد خطوط تقسیم و مناطق تحت نفوذ را در خاورمیانه مشخص میکند. از نظر لندن، اهمیت فلسطین به خاطر حفظ ساحل شرقی کانال سوئز است که خط حیاتی بین بریتانیا و هند، گل سرسبد امپراطوری، به شمار می رود. دولت بریتانیا با زیر بال و پر گرفتن صهیونیسم امکان می یابد که تمامی سرزمین مقدس را تحت کنترل خویش درآورد.

ولی بریتانیایی ها به تعهد نسبت به جنبش صهیونیستی بسنده نکرده و به رهبران عرب نیز قولهای داده اند. خلیفه عثمانی (که دارای لقب امیرمؤمنان بوده و بر سرزمین های عرب خاورمیانه سلطه دارد) در سال ۱۹۱۴ به اتحاد آلمان و امپراطوری اطریش - مجارستان پیوست. او حتی علیه کفار اعلام جهاد کرد. لندن برای مقابله، به سازماندهی شورش اعراب علیه امپراطوری عثمانی پرداخت. رهبری این شورش با شریف حسین یکی از رهبران مذهبی و امیر مکه بود. درمقابل، شریف حسین از بریتانیا تضمین میگیرد که از استقلال اعراب حمایت کند. ولی در این قول و قرارها سر کسی کلاه می رود که آن ها را باور کرده است. در واقع، چگونه میتوان استقلال اعراب و ایجاد موطن یهودی را با هم آشتی داد؟ شورش اعراب در یک روایت مجعول که توسط یک مأمور مخفی بریتانیا بنام توماس ای لاورنس مشهور به «لاورنس عربستان» تنظیم شده مشهور گردید. تی ای لاورنس کتابی با عنوان «هفت ستون خرد» نوشته که دیوید لین کارگردان آمریکایی فیلمی بر پایه آن تهیه کرده و پیترا تول در آن نقش لاورنس را بازی میکند.

قیمومت بریتانیا بر فلسطین

سرانجام، خاورمیانه بین فرانسه و بریتانیا تقسیم شد. جامعه ملل (پدر سازمان ملل کنونی) در سال ۱۹۲۰ تشکیل میشود که فقط حدود ۱۰ دولت را دربر میگیرد که عمدتاً اروپائی هستند. این جامعه نظام «قیمومت» را پایه ریزی و در منشور خود آنرا چنین تعریف میکند: «برخی جوامع که قبلاً به امپراطوری عثمانی تعلق داشتند، به چنان سطحی از رشد رسیده اند که موجودیت آنها به عنوان ملل مستقل میتواند موقتاً به رسمیت شناخته شود به شرطی که مشاوره و امداد يك صاحب قیمومت، اداره آنها را تا زمانیکه بطور مستقل قادر به اداره خود باشند، بر عهده بگیرد». بدین صورت خلق هائی که «صغیر» شمرده میشوند، به قیم نیاز دارند تا شاید روزی به سن رشد برسند...

۲۴ ژوئیه ۱۹۲۲، جامعه ملل قیمومت فلسطین را به بریتانیا محول میسازد. متن قطعنامه پیش بینی میکند که قدرت دارای «قیمومت» مسؤولیت اجرای اعلامیه، ۲ نوامبر ۱۹۱۷ دولت بریتانیا و مصوبه [نیروهای متفق] در جهت استقرار يك «موطن ملی برای ملت یهود» را بر عهده خواهد داشت. پسر شریف حسین که کاملاً به فرمان لندن عمل می کند به تاج و تخت عراق و ماوراء اردن (کشور ایجاد شده توسط بریتانیا در شرق رود اردن) میرسد و اداره سرزمینهای لبنان و سوریه به فرانسه سپرده میشود. مصر که در سال ۱۹۲۲ ظاهراً مستقل شده است کماکان تحت اشغال بریتانیا باقی میماند.

بدین ترتیب، همهء عوامل فاجعهء فلسطین آماده گشته است: یکی قدرت مسلط یعنی بریتانیای کبیر، که خواهان حفظ نفوذش بر يك منطقهء استراتژیک و دارای ثروت نفتی (که نقش اقتصادی و نظامی آن روزافزون است) میباشد. دیگری جنبش صهیونیستی، که از اولین موفقیت بزرگ دیپلماتیک خود نیرومند شده به سازماندهی مهاجرت به فلسطین مشغول است. و بالاخره اعراب فلسطین که هنوز «فلسطینی» نامیده نمیشوند و رفته رفته علیه اعلامیه بالفور بسیج میگردند و سرانجام کشورهای عربی که بیشترشان تحت نفوذ بریتانیا قرار دارند، به تدریج در امور فلسطینی ها دخالت میکنند.

آیا فلسطین سرزمینی بدون مردم بود؟

فلسطین به چه شباهت دارد؟ آیا همانطوریکه صهیونیست ها می گویند «سرزمینی ست بدون مردم، برای مردمی بدون سر زمین»؟ روشن بیان صهیونیست دید واقع گرایانه تری دارند. از میان آنان، یک یهودی روس بنام اشتر گینزبرگ (*Asher Ginzberg*) که امروز با نام «احد حعام» در اسرائیل مورد احترام است، برای اولین بار در سال ۱۸۹۱ وارد فلسطین شد. ارمغان او از این سفر مقاله ای ست با عنوان «حقیقت خاک اسرائیل». او مینویسد «ما در خارج اسرائیل عادت داریم سرزمین اسرائیل را کاملاً صحرائی، بایر و غیرقابل کشت تلقی کنیم و اینکه گویی هر کسی میتواند بدون دردرس در آنجا زمین خریداری کند. ولی حقیقت چیز دیگری است. در تمام کشور، بسختی میتوان زمین قابل کشتی یافت که کشت نشده باشد [...] ما در خارج اسرائیل عادت داریم فکر کنیم که عربها همگی وحشیان بیابان بوده یا به خر شباهت دارند و آنچه را که دور و برشان میگذرد نه می بینند و نه می فهمند. ولی این اشتباه بزرگی است. اعراب، همانند تمام پسران سام دارای هوشمندی موشکافانه و زیرکانه ای هستند. [...] اگر توسعهء زندگی مردم ما [یهودیان] در سرزمین اسرائیل حتی کمی موجب عقب راندن مردم بومی گردد، واضح است که آنها محل خود را به آسانی ترک خواهند کرد.»

زیرا این واقعیتی است که بخش اعظم جمعیت فلسطین عرب هستند ۶۰۰ هزار مسلمان، ۷۰ هزار مسیحی (۸۰ هزار یهودی نیز در آنجا زندگی میکنند). کشاورزان موسوم به فلاح نزدیک به ۶۰ درصد جمعیت فعال را تشکیل میدهند ولی یک سوم آنان صاحب زمین نیستند. نزدیک به نیمی از زمین ها به عدهء قلیلی از خانواده های زمیندار (کمتر از ده درصد آنان) تعلق دارد. بیشتر آنان مسلمان بوده و در مناطق روستائی نفوذ دارند. در شهرها نیز مسلمانان در اکثریت اند ولی خانواده های مسیحی نقش فعالی بازی میکنند. با وجود گذشتهء سنگین دورهء عثمانی و حاکم بودن بی کفا یتی، فساد و استبداد در دهه های آخر سلطهء ترکها، منطقه از نظر اقتصادی زنده است. در این سرزمین که مرکباتش معروف است (پرتقال هایش در اروپا شهرت دارد)، گندم و غلات دیگر نیز به بار میآید.

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۲۵

کارگاه های کوچک صنعتی رو به افزایش است. طبقات متوسط در شهرها حضور نمایانی دارند هر چند این شهرها چندان بزرگ نیستند، به استثنای بیت المقدس که بیش از ۵۰ هزار نفر جمعیت دارد. از چند دهه پیش، زیارت اماکن مقدس باعث رونق صنعت جهانگردی در بیت المقدس و نیز در بیت اللحم و ناصره گشته است. در ابتدای قرن، با آغاز انتشار مطبوعات بویژه *الکرمل* در حیفا و فلسطین در یافا حیات فکری و سیاسی در شکوفایی کامل بود.

مخالفت با طرح صهیونیستی در فلسطین، حتی قبل از جنگ نمایان بود. بیان خارجی این مخالفت، عدم پذیرش «متجاوزینی» است که آداب و رسوم زندگی شان کاملاً بیگانه بوده و رفتارشان اغلب بصورت نژاد پرستی و تحقیر «وحشیان» خودنمایی میکند. خرید زمین از مالکین غائب که در بیروت و یا قسطنطنیه زندگی میکردند، از سال ۱۸۸۰ با مقاومت وسیعی مواجه شد به خصوص از آنجا که آنرا اقدامی به منظور سلب مالکیت تلقی نمودند.

اشغال بیت المقدس توسط بریتانیای کبیر در ۹ دسامبر ۱۹۱۷، فروپاشی امپراطوری عثمانی و «علنی شدن» اعلامیه بالفور نگرانیهای فلسطینی ها را تشدید کرد. با استقرار قیمومت بریتانیا بر فلسطین در ۱۹۲۲ و «تعیین قطعی» مرزها، نبرد به درون فلسطین تحت قیمومت کشانیده شد. جنبش ملی فلسطین حداقل تا شورش بزرگ ۳۹ - ۱۹۳۶ تنها به نیروی خود متکی بود. فلسطینی ها خواستار «تشکیل يك حکومت ملی شدند که در مقابل مجلس منتخب تمام اهالی فلسطین (قبل از جنگ) اعم از مسلمان، یهودی و مسیحی مسئول باشد» ولی دیگر خیلی دیر شده بود. قیمومت بریتانیا تحمیل شده و صفحه جدیدی گشوده میشد.

بی شوو:

مهاجرت، خرید زمین ها و سازماندهی سیاسی

تا سال ۱۹۲۹، بریتانیای کبیر در تسهیل استقرار یهودیان در فلسطین و سازماندهی مستقل آن از هیچ کوششی فروگذار نکرد. پس از فتح بیت المقدس در ۱۹۱۷، يك تشکیلات مستقل صهیونیستی در کنار تشکیلات اداری بریتانیا شروع

به کار نمود. یی شوو (لقبی که به جامعه یهودی مستقر در فلسطین داده شد) اولین قدمهایش را بسوی يك دولت برمیداشت. متن مربوط به قیمومت، ایجاد يك آژانس یهود را به عنوان مخاطب مقامات صاحب قیمومت پیش بینی کرده بود. این آژانس يك دولت واقعی در خفا بود و در تسریع مهاجرت تلاش میکرد. انگلیسی ها پذیرفتند که تنها مقام ذیحق برای انتخاب نامزدهای مهاجرت، صهیونیست ها باشند. پرسشنامه های مهاجرت در سراسر دنیا از طریق دفاتر جنبش صهیونیستی در اختیار متقاضیان قرارمیگرفت و نه در کنسولگری های بریتانیا.

مهاجرین چه کسانی هستند؟ بیشتر آنان از روسیه و اروپای شرقی آمده واز کشتار یهودیان فرار میکنند. آنان در حالیکه در احاطهء مبارزین معتقد و وفادار قراردارند در پی بنیاد يك زندگی جدید اند. باوجود این، ارقام مهاجرت نشان می دهد که دست کم تا زمان به قدرت رسیدن هیتلر در ۱۹۳۳، جنبش صهیونیستی در بسیج توده های یهودی با مشکل مواجه بوده است. شعار «سال آینده در اورشلیم» بیش از آن که يك منشور سیاسی باشد، جلوه ای از کاربرد کلمات سحرآمیز مذهبی است. بین ۱۹۱۹ و ۱۹۲۳ تعداد مهاجرین بسختی به ۳۵ هزار نفر میرسد. در سالها ی ۲۵ - ۱۹۲۴ با آغاز اعمال سیاست ضد یهودی در لهستان و بویژه تصمیم آمریکا دائر بر محدود کردن مهاجرت به آن کشور، شمار مهاجران افزایش می یابد و بعد در اثر بحران اقتصادی در فلسطین افت می کند. در ۱۹۲۷ تعداد مهاجرین یهودی از فلسطین حتی بیش از مهاجرت به فلسطین است. در ۱۹۲۸، ۱۵۵ هزار یهودی در فلسطین مستقر اند. در حالیکه بین ۱۸۷۰ و ۱۹۲۷ تعداد یهودیان ایالات متحده از ۲۵۰ هزار به ۴ میلیون میرسد! اکثریت قاطعی از یهودیان روسیه و شرق نیز زمانی که حق انتخاب آزادانه مقصد مهاجرت راداشتند مانند ایرلندی ها و ایتالیائی ها، دنیای جدید را به سرزمین مقدس ترجیح دادند.

یکی از اهداف - و درعین حال یکی از وسایل - اساسی جنبش صهیونیستی، خرید زمین از طریق صندوق ملی یهود (*Fond national juif*) بود. مطابق يك یادداشت غیررسمی صندوق نامبرده در ۱۹۲۵، در فلسطین نمیتوان از «مستعمره کردن زمینهای بکر» صحبت کرد، چرا که کشاورزان بومی وجود

دارند. همچنین نمیتوان «با روشهای بی ضابطهء رایج در مستعمراتی که در فتوحات به چنگ آمده اند، مانند الجزایر، از دهقانان بومی سلب مالکیت کرد». املاک ضبط شده به افراد واگذار می شود ولی «ملك غیرقابل انتقال ملت یهود» باقی میماند. جنبش صهیونیستی تشویق می کند که کار انحصاراً به یهودیان داده شود و «فلاح» ها به بیرون رانده شوند. مستعمرات کشاورزی ایجاد می شود و کیبوتص های کذایی - اولین آنها در ۱۹۱۰ در دجانیه - پای می گیرد. در ۱۹۲۰ هاگانا، سازمان ملیشیائی یهودی، نطفهء ارتش آینده اسرائیل، پایه ریزی میگردد. بی شوو با تحمیل زبان عبری، آنرا جایگزین بیدیش زبان اکثریت مهاجرین اروپای شرقی ساخته و از نظر سیاسی به سازماندهی خود میپردازد. بریتانیائی ها از سال ۱۹۲۰، اجازه میدهند که نوعی مجلس و قوه مجریه اش بنام *واعاد لئومی* (شورای ملی) انتخاب شود. درحالیکه طی سالهای ۱۹۲۰ مرکز تصمیم گیری جنبش صهیونیستی هنوز در خارج قرار دارد، از اوایل سال ۱۹۳۰ به بی شوو منتقل میشود. تمامی این مؤسساتی که دارای سازماندهی منسجم اند از حمایت قدرت استعماری برخوردار اند. و این تشکیلات تقریباً به طور «طبیعی» در سال ۱۹۴۸ به يك دولت جدید و مؤثر تبدیل میگردد.

جریان سوسیالیستی در انتخابات بی وقفه به رشد خود ادامه میدهد (بیش از ۴۰ درصد آراء در سالهای ۱۹۳۰) و رهبر آن داوید بن گوریون در ۱۹۳۵ رئیس آژانس یهود میشود. در سال ۱۹۲۵ جریان مخالفی به رهبری زئیو یابوتینسکی شکل می گیرد که به خاطر درخواست تجدید نظر و بازبینی قیمومت نامه به جریان «تجدیدنظر طلب» (رویزیونیست) مشهور می گردد. این جریان خواستار گسترش قیمومت به هر دو سوی رود اردن و حق سلطهء یهودیان بر ماوراء اردن است. چه تمایزی میان این جریان و جریان سوسیالیستی وجود دارد؟ علاوه بر گفتمان متضاد در بارهء مسائل اجتماعی و اختلاف نظر مهم دربارهء تاکتیک، سوسیالیستها پراگماتیک (عمل گرا) تر بوده روش مسالمت آمیز با بریتانیا را در پیش گرفته، اصل تقسیم فلسطین را میپذیرند. در صورتیکه رویونیستها اعلام میکنند که این سرزمین غیر قابل انتقال بوده و آشکارا اخراج فلسطینی ها را مطالبه میکنند.

فلسطینی ها برای مقابله با یی شوو، برگ های برنده زیادی ندارند مگر تعداد جمعیت. ولی برخلاف آنچه در مستعمرات دیگر میگذرد، مهاجرت به تدریج، آنانرا از این مزیت هم محروم میسازد. اتحاد فلسطینیان برای رد قیمومت و اعلامیهء بالفور دوام نمی یابد. بریتانیا تشتت آراء میان خاندان های بزرگ فلسطینی و از جمله بین خانوادهء نشاشیپی (متمایل به آنان) و خانوادهء حسینی را تشدید میکند - امین الحسینی بعد ها مفتی اعظم بیت المقدس میگردد. این اختلافات به تلاشی ساختار یکپارچهء فلسطینی ها منجر شده و به لحاظ استراتژیک آنها را فلج می کند. از یک سو، سازمانهای فلسطینی پیشنهاد قدرت صاحب قیمومت را جهت تشکیل مجلسی که تناسب جمعیت را رعایت نکند، نپذیرفته، چنانکه تشکیل یک آژانس عرب (قرینهء آژانس یهود) که حق سیاسی یهودیان را بر فلسطین برسمیت بشناسد، رد میکنند. از سوی دیگر آنها بر یک سمت گیری واحد توافق نکرده و در رویارویی مستقیم با سیاست چند پهلوی بریتانیا تزلزل نشان داده و به بیراهه میروند. اما منصفانه قضاوت کنیم، با توجه به تفوق غربی ها و آشنایی آنان به رموز سیاست بین المللی، چگونه ممکن بود غیر از این باشد؟ محرومیت توده های فلسطینی، بصورت شورش ها، ملغمه ای از شورشهای روستائی و کشتار یهودیان و حملات ناگهانی علیه بریتانیا خودنمائی کرد. از جمله در سال ۱۹۲۹، شورش برای قبضه کردن اماکن مقدس در بیت المقدس به راه افتاد که دامنه آن در سراسر کشور گسترش یافت و در الخلیل ۸۰ یهودی بطور فجیعی کشته شدند. اما طی همین کشتار بود که بنا بر نوشته تام سگو (Tom Segev) مورخ اسرائیلی، یهودیان بسیاری توسط مسلمانان نجات می یابند. او تأکید میکند: «تاریخ یهود کمتر وقایع نجات دسته جمعی را از این قبیل ثبت کرده است.»

با وجود این، میان «اهالی بومی» و «کولون ها» شکاف عمیقی وجود دارد. برای عربها، ورود مهاجرینی که مسلح به برنامه سیاسی منسجمی هستند، تهدیدی برای موجودیت آنان بشمار میرود. این «بیگانگان» آنان را از زمین هایشان بیرون کرده، قصد استقرار یک دولت یهود بر آن دارند. برای یهودیان مهاجر، که یقین داشتند به سرزمینی بدون مردم وارد می شوند عربها در بهترین حالت، «وحشی» و در حاشیئه تمدن قرار دارند. آنها که از یهود ستیزی گریخته اند، حملهء عربها را

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۲۹

ادامه ستمگری‌هایی می‌پندارند که در اروپا قربانی اش بوده اند.

شورش طولانی (۱۹۳۹ - ۱۹۳۶)

تسریع مهاجرت به دنبال به قدرت رسیدن هیتلر، به تضادهای حدت بخشید. در چنین شرایطی بود که شورش بزرگ ۳۹ - ۱۹۳۶ به راه افتاد. این شورش با گسترش جنبشهای ملی‌گرای ضد بریتانیا و ضد فرانسه در دنیای عرب همزمان بود. چهره برجسته این جنبش، روستائی زاده ای بود به نام عزالدین القسام، مسلمانی معتقد و واعظ مسجدی در حيفا. اگر چه او خشونت‌های کور سال ۱۹۲۹ را محکوم میکرد اما با شعار «از خدا و پیغمبرش اطاعت کنید، نه از فرماندار عالی بریتانیا» به تدارک مبارزه مسلحانه پرداخت. وی در سال ۱۹۳۵ پس از پیوستن به مبارزه مخفی کشته شد و تشییع جنازه اش به تظاهرات بزرگی مبدل گردید. در یکی از نخستین اعلامیه‌های انتفاضه که در دسامبر ۱۹۸۷ در فلسطین آغاز شد می‌خوانیم: «ما نوادگان قسام هستیم». یعنی که تاریخ ادامه دارد...

در سال ۱۹۳۶ هیئت عالی عرب تأسیس شد که برای اولین بار کلیه گرایش‌ها و احزاب فلسطین را دربرمی‌گرفت و ریاست آن را امین‌الحسینی بر عهده داشت. در ۱۵ آوریل ۱۹۳۶ اعتصاب عمومی در کشور آغاز شد. شورشیان به ویژه توقف مهاجرت یهودیان را خواستار شدند. همراه با نافرمانی‌های مدنی، خودداری از پرداخت مالیات و تظاهرات، عملیات چریکی افزایش می‌یافت. اعتصاب ۱۷۰ روز طول کشید. حییم وایزمن رئیس سازمان صهیونیستی (از سال ۱۹۲۰) که بعداً رئیس جمهوری اسرائیل شد می‌نویسد: «از یک طرف نیروهای ویرانگر، نیروهای توحش توسعه می‌یابند و از طرف دیگر، نیروهای متمدن و سازندگی قاطعانه مقاومت می‌کنند. این جنگ قدیمی توحش است علیه تمدن، ولی ما کوتاه نخواهیم آمد». همان مقوله تمدن علیه بربریت، ترجیح بند کهنه استعمار...

در پی فراخوان مشترک پادشاهان عربستان سعودی، ماوراء اردن و عراق

مینی بر «اعتماد به حسن توجهات دوست ما بریتانیای کبیر» جنبش متوقف گردید. لندن کمیسیون تحقیقی را به محل اعزام نمود. نتیجه کار کمیسیون که به «گزارش پیل» معروف است روز ۷ ژوئیه منتشر شد. این متن حاوی پیشنهاد تقسیم فلسطین به دو دولت مستقل یکی یهودی و دیگری عرب است. اما بیت المقدس و منطقه آن در زیر قیمومت بریتانیا باقی میماند. این گزارش برای اولین بار توصیه میکند که برای همگونی جمعیت هر قسمت، نوعی تبادل جمعیت صورت گیرد. بدین صورت که ۲۲۵ هزار عرب از بخش یهودی به بخش عربی منتقل شوند، درحالیکه فقط ۱۲۵۰ یهودی مسیر عکس را طی میکنند! اگر اعراب این «پیشنهاد سخاوتمندانه» را نپذیرند، به آنها تحمیل خواهد شد...

فلسطینیان که حیثیت شان جریحه دار شده، جنبش خود را از سپتامبر ۱۹۳۷ از سر میگیرند. این بار، با یک جنبش توده ای مسلحانه روبرو هستیم که صد ها گروه، همزمان، علیه بریتانیا و کولون های یهودی دست به عملیات میزنند. مقاومت فلسطینیان، علیرغم نداشتن رهبری متمرکز و وجود تفرقه و تسلیحات ضعیف، تا سال ۱۹۳۹ ادامه می یابد و دولت پادشاهی را ناگزیر می کند که چندین هزار سرباز بسیج نماید. تنها پس از اکتبر ۱۹۳۸ و معاهده مونیخ است که برای مدتی تهدید جنگ از اروپا دور می شود و لندن می تواند نیروی کافی برای به زانو در آوردن شورشیان اعزام نماید. این شورش تا مدت ها، بر هر سه طرف کشمکش، فلسطینیان، یهودیان و بریتانیائی ها تأثیر می نهد.

حاصل جنگ برای اعراب فاجعه آمیز است: سه تا شش هزار کشته و هزاران زندانی و تبعیدی. در سال ۱۹۳۹ تعداد زندانیان به ۹۰۰۰ می رسد. بین سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۴۰ دو هزار خانه به دستور مقامات انگلیسی ویران می شود. دولت اسرائیل این رویه را از سال ۱۹۶۷ به بعد در سرزمین های اشغالی تکرار کرده است. در این دوره فلسطینی ها فاقد هرگونه رهبری بودند. کینه و نفرت که حاصل درگیریهای درونی ست سالهای طولانی دوام می یابد. در فقدان رهبری فلسطینی، کشور های عرب خواست های فلسطینیان را به عهده گرفته و غالباً به زیان آنان عمل می کنند و منافع خود را بر منافع آنان ترجیح می دهند.

برای استعمارگران یهودی، این شورش ها برعکس، موجب تقویت زیرساخت

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۳۱

استعمار و تحکیم پایه های از پیش منسجم دولتی شد که در حال تکوین بود. در اثر این قیام، همکاری آژانس یهود و بریتانیا هرچه بیشتر تنگاتنگ شده هزاران پلیس یهودی استخدام می شوند. هاگانا مجهزتر شده و واحد های مسلح جدیدی تأسیس می گردد که تحرك بیشتری داشته و گاهی توسط افسران انگلیسی تعلیم می بینند. کارخانه های مخفی اسلحه سازی ایجاد می شود. مهاجرت، هرچند کند شده ولی ادامه می یابد و پنجاه هزار مهاجر جدید طی این سه سال «اغتشاش» به فلسطین می آیند. از طرف دیگر و برای نخستین بار، گروههای صهیونیستی از سلاح تروریسم کور استفاده می کنند. ایرگون سازمان نظامی وابسته به جنبش «رویزیونیست» در روز ۱۱ نوامبر ۱۹۳۷ با انفجار بمب هائی در اماکن عمومی وارد عمل می گردد. در روز ۶ ژوئیه ۱۹۳۸ انفجار بمبی در بازار اعراب حيفا، ۲۱ نفر را به قتل می رساند. در ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۸ بمب دیگری بیش از ۴۰ کشته بر جای می گذارد.

کتاب سفید

سر انجام بریتانیا در استراتژی خود تغییر جهت میدهد. جنگ اجتناب ناپذیر با آلمان طولانی و فراگیر است. در نتیجه باید پایه های امپراطوری را در خاورمیانه به هر قیمت تقویت کرد. به ویژه که تبلیغات زیانبار نازی ها علیه بریتانیا با تکیه بر این باور که «دشمن دشمن من، دوست من است» در منطقه راه باز میکند. مقامات لندن که اطمینان دارند یهودیان علیه هیتلر از آن ها پشتیبانی خواهند کرد تصمیم می گیرند پشتیبانی اعراب را نیز جلب کنند. بنا بر این، در ۱۷ مه ۱۹۳۹ با انتشار يك کتاب سفید، سیاست جدید خود را اعلام میکنند. در این کتاب می خوانیم: «اعلامیه بالفور بهیچوجه به این معنی نیست که فلسطین - بر خلاف خواست اهالی عرب - به يك دولت یهودی بدل شود». از سوی دیگر، تعهدات بریتانیا در طی جنگ اول نمیتواند «پایه عادلانه ای برای مطالبات فلسطین در جهت تبدیل آن به يك دولت عرب باشد» لذا تا ۵ سال آینده باید يك دولت مستقل فلسطینی تشکیل شود که در آن هم اعراب و هم یهودیان مسؤلیت دولت را به شکلی که منافع اساسی شان تأمین گردد، با یکدیگر تقسیم کنند. «مسئله مهمتر اینست که مهاجرت به

مدت ۵ سال در حدی صورت گیرد که جمعیت یهودیان به يك سوم کل جمعیت (یعنی ۷۵ هزار نفر بیشتر از این که هست) برسد و پس از آن، هر مهاجرتی با توافق عرب های فلسطین انجام گیرد. بالاخره قدرت کامل تصمیم گیری در مورد اشغال زمین ها به کمیسر عالی بریتانیا واگذار میشود تا خرید زمین از جانب یهودیان محدود گردد. این يك پیروزی نسبی برای فلسطینیان است اما امین الحسینی، مفتی بیت المقدس، کتاب سفید را رد کرده و بار دیگر شم ضعیف سیاسی خود را نمایان می سازد. برعکس، انتشار این متن اعتراض شدید صهیونیست ها را بر می انگیزد. افراطی ترین آنها دست به مبارزه مسلحانه علیه «استعمار بریتانیا» می زنند. اما آژانس یهود چاره ای جز پیوستن به لندن در کارزاری که به راه افتاده ندارد. در ۳ سپتامبر ۱۹۳۹، آژانس اعلام میکند که «این جنگ، جنک ما ست و ما خواهان پیروزی بریتانیا هستیم». مصیبت وحشتناکی برای انسانیت و یهودیان آغاز میگردد.

فصل سوم

از یهودیت تا صهیونیسم

در این پرواز بر فراز تاریخ، لحظه ای مکث کنیم. در فصل پیشین از یهودیان و آغاز جنبش صهیونیستی صحبت کردم. برای تعمق بیشتر باید به دو سؤال - به ظاهر - ساده پاسخ داد. واژه «یهودی» چه مفهومی دارد؟ و دیگر اینکه آیا یهودیان يك ملت را تشکیل میدهند؟

چه کسی یهودی ست؟

روز ۵ ژوئیه ۱۹۵۰ مجلس اسرائیل «قانون بازگشت» را به تصویب رساند. بر طبق این قانون «هر یهودی حق مهاجرت به کشور را دارد». داوید بن گوریون نخست وزیر در تشریح این قانون می گفت: «این دولت نیست که به یهودیان خارج حق استقرار در کشور را می دهد، بلکه این حق را هر یهودی به خاطر یهودی بودن اش دارا ست، زیرا که او یهودی است.» ولی چگونه میتوان یهودیت را سنجید؟ در سال ۱۹۷۰ دیوان عالی [اسرائیل] برای نخستین بار تعریفی از «یهودی بودن» ارائه می دهد: یهودی کسی است که از يك مادر یهودی زاده شده، یا اینکه به یهودیت گرویده و به مذهب دیگری تعلق نداشته باشد. این مصوبه به مشاجره پایان نداد. پذیرش مذهب یهود، خود [معیاری] مشکل ساز است زیرا که ایمان آوردن در محضر خاخام های محافظه کار و لیبرال، مورد قبول خاخام های ارتدکس اسرائیل نیست. از طرف دیگر تکلیف بی خدایان یهود چیست؟ و چگونه میتوان يك «مادر یهودی» را تعریف کرد. به شوخی میگویند: مادری یهودی ست که نه مادر باشد و نه یهودی...، جدی تر بر خورد کنیم. ما میدانیم که يك سوم از صد ها هزار شهروندان پیشین اتحاد شوروی که از ۱۹۸۰ در اسرائیل مستقر شده اند، هیچ گونه نسبتی با یهودیت ندارند. با وجود این، اینان پس از اخذ ملیت اسرائیلی در ارتش خدمت میکنند، هرچند روحانیت یهودی می تواند از دفن برخی

از این «یهودیان نامعلوم» در «سرزمین مقدس» جلوگیری کند. همان طوری که در جریان سوء قصد در يك سالن رقص در تل آویو (ژوئن ۲۰۰۱) شاهد آن بودیم. ضد یهودیان نیز بهتر از خود یهودیان از عهده این تعریف برنیامده اند. در سپتامبر ۱۹۳۵، نازی ها قوانین نورمبرگ را تصویب می کنند که ترجمان بینش نژاد پرستانه و هذیان گونه آنان از بشریت است. در نظر آنان، یهودی کسی است که تا سه یا چهار جدش یهودی باشد. کسی که دو جد با خون آلمانی و دو جد با خون یهودی داشته باشد، «یهودی دو رگه» ی درجه اول است. اگر او مذهب یهود را پذیرفته باشد یا در جامعه یهودی، بخصوص از طریق ازدواج، جذب شده باشد، یهودی به حساب می آید. دورگه درجه دوم به کسی اطلاق میشود که سه جد آلمانی و یک جد با خون یهودی داشته باشد. او می تواند شهروندی رایش را انتخاب کند. اما ببینیم چگونه می توان «خون یهودی» را تشخیص داد؟ نازی ها در عمل تئوری های نژادی را به کار برده، دنبال «علائم مشخصه» می گشتند و اغلب از ملاک های مذهبی استفاده می کردند. مثلاً گاهی ختنه شدن را ملاک قرار میدادند و گاهی اسم را و غیره. «نسخه فرانسوی» این قانون (مقررات مربوط به یهودیان - قانون ۳ اکتبر ۱۹۴۰) می گوید: کسانی از «نژاد یهود» هستند که به «مذهب یهود تعلق داشته باشند».

فیلسوف یهودی آلمانی، هانا آرنهت (*Hannah Arendt*) در نامه ای به شوهرش در سال ۱۹۶۱، به تشابه ویرانگر میان قوانین نورمبرگ و «قوانین دولت یهود» اشاره میکند که موجب کدورت چند تن از دوستان اسرائیلی اش گردید. او گفتگوش با گلدامایر وزیر خارجه وقت اسرائیل را در يك مجلس شام نقل میکند: «ماتا ساعت يك صبح با هم جر و بحث کردیم [...] بویژه در مورد قانون اساسی، جدائی دین از دولت، ازدواجهای مختلط و یا مشخص تر بگویم از این قوانین نورمبرگ که هم اکنون وجود دارند و برخی واقعاً دهشتناک اند.» از خطر ایجاد يك شکاف عمیق و يك مرزبندی بین یهودیان و دیگران، یهودیان رادارای جوهری متمایز دانستن...

هنگام نوشتن این سطور، از مرگ دوستی بسیار عزیز، شحاته هارون با خبر شدم. او اهل مصر و یهودی بود. درسالهای ۱۹۴۰ به پیکار کمونیست ها پیوسته

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۳۵

بود. وکیل دادگستری بود و برخلاف بسیاری از هم کیشان خود از مهاجرت به اسرائیل یا اروپا خودداری کرد. بر سر مزارش این چند سطر از نوشته هایش را قرائت کردیم: «هر انسانی چند هویت دارد. من يك انسان ام. زمانی که به مصری ها ستم روا می دارند مصری هستم. هنگامی که به سیاهان ستم روا می دارند، سیاه هستم. زمانی که به یهودیان ستم روا می دارند، یهودی هستم و هنگامی که به فلسطینیان ستم روا می دارند فلسطینی هستم.» او هر تعلق «تنگ نظرانه»، هرگونه اختصاص داشتن به يك هویت منجمد و طرد کننده را رد میکند. او در کشور خود مبارزات سخت و گاه دردناکی را به پیش برد. بارها دستگیر شد. هم به عنوان کمونیست و هم به عنوان یهودی و «در نتیجه» جاسوس بالقوه اسرائیل. حتی گاهی مورد شك برخی رفقای چپ خود واقع میشد که قادر به تمیز «یهودی» از «صهیونیست» نبودند.

بهرتر است وارد طبقه بندیها و منطق های فلسفی که از آن الهام می گیرند نشویم. ماکسیم رودنسون، شرق شناس بزرگ در مقدمهء کتابش ملت یهود یا مسئله یهود؟ کوشیده است که بر ظلمات تاریخ اندیشی پرتو بیفکند. او واژهء «یهود» را شامل چهار گروه متمایز می داند: دسته اول معتقدین به يك مذهب دقیقاً مشخص. میگوییم «یهودی»، همانطوریکه میتوان گفت «مسلمان» یا «مسیحی». دسته دوم اولاد معتقدین به این مذهب، چه معتقد به خدا باشند و چه نباشند، که خود را به يك «جامعه قومی - ملی» و حتی يك ملت وابسته بدانند. دسته سوم کسانی هستند که پیوندهای مذهبی و قومی را به دور افکنده اند ولی دیگران، در مقاطع مشخصی از زمان، آنان را یهودی تلقی می کنند. دستهء آخر که غیر متداول تر از همه اند، کسانی هستند که روزه پرفیت (نویسنده) به تعبیری زیبا آنانرا «یهودیان ناشناس» نامیده که چه خودشان و چه دیگران از نسب یهودی آنان غافل اند.

ملت به چه معناست؟

پس یهودیان يك مجموعه ناهمگن بوده و نمی توان به سهولت به تعریف منسجمی از آن دست یافت. آن ها تا حدودی با مجموعه «مسیحی» یا «مسلمان»

متفاوت اند. و آن هم نه فقط به خاطر اینکه در همه جا اقلیت بوده اند که به این نکته خواهم پرداخت. اما با وجود این، آیا آنها يك «ملت» را تشکیل می‌دهند؟ طبیعتاً پاسخ جنبش صهیونیستی مثبت است. یهودیان با مردمی که در میانشان زندگی میکنند، غیر قابل تجانس هستند. به قولی، دو هزار سال است که آنان آرزو و ادعای بازگشت به فلسطین را دارند که از آن رانده شده اند. حالا چرا این آرزو قبل از قرن نوزدهم ترجمان سیاسی نداشته است؟ صهیونیسم از این سؤال می‌گریزد، هرچند این امتیاز را دارد که یهودیان را در بطن تاریخ موجود و نه در آسمان پندارها قرار می‌دهد.

در قرون وسطی، واژه «ملت» (ناسیون) بر اساس ریشه ای که از آن مشتق شده (*naci* یعنی متولد شدن) مفهوم پیدا می‌کند. يك ملت مجموعه افرادی است که در يك محل و از منشأ مشترکی به دنیا می‌آیند. سوزان سیترون (مورخ) توضیح می‌دهد که: «این واژه می‌توانست يك جماعت مذهبی را نیز در برگیرد. قبل از انقلاب (۱۷۸۹) در فرانسه از «ملت یهود» صحبت میشد. [...] زبان و مذهب جزئی از عناصر هویت جمعی هستند که امروزه انسان شناسان با واژه «فرهنگ» (کولتور) مشخص میکنند. «ملت» به معنای قدیمی آن قبل از هرچیز بار فرهنگی داشت» این بُعد قومی - مذهبی هنوز هم در اروپای شرقی، بالکان و خاورمیانه وجود دارد.

انقلاب فرانسه موجب ظهور ملت مدرن بر پایه مجموعه ای دائمی و ثابت در طول قرن‌ها است: اشتراک سرزمین، زبان، تاریخ و فرهنگ. ارنست رنان یکی از درخشان ترین روشنفکران جمهوری سوم (فرانسه) در يك کنفرانس مشهور در سوربن در ۲۶ مارس ۱۸۸۲ تحت عنوان «ملت چیست؟» به این سؤال چنین پاسخ می‌دهد: «ملت يك جان است، يك اصل معنوی است. نتیجه تلاش های دراز مدت، از خود گذشتگی ها و جانفشانی ها است. برخوردار بودن از گذشته ای مشترک و پرافتخار، از اراده ای واحد در زمان حاضر، خواست شرکت در اجرای طرح ها و برنامه های عظیم و تمایل به تداوم و تکرار مجدد همه این ها: این هاست شروط اساسی تکوین يك خلق» این اراده مشترک از طریق شرکت سیاسی شهر وندان در يك چارچوب واحد، یعنی دولت مفهوم می‌یابد.

به این ترتیب می بینیم که هیچ معیار «علمی» اجازه نمیدهد که بتوان تعیین کرد که آیا مجموعه ای از افراد تشکیل يك ملت میدهند یا نه؟ اهالی جزیره کورس چه وضعی دارند؟ یا اهالی ایالت بروتانی یا اهالی باسک؟ مورخ انگلیسی اریک هوبسباوم (*Eric Hobsbawm*) توضیح میدهد که نمیتوان يك ملت را تعریف کرد ولی میتوان جنبش های ملی گرا (ناسیونالیست) را تشخیص داد. برخی از این جنبش ها موفق می شوند و برخی شکست می خورند. در صورت موفقیت، ملت حول دولت انسجام می یابد. در صورت شکست، ملت منحل شده و در يك مجموعهء مسلط جذب شده و گاهی هم نظیر کردها مقاومت میکند.

زیرا ملت برای تحقق یافتن کامل، اغلب به دولت نیاز دارد. دولتی که بازار ملی را متحد کرده، ویژگی گرایي ها را از میان می برد و وفاداری (*loyauté*) شهروندان اش را تأمین میکند. برای تحکیم تفاهم بین شهروندان که در آغاز کار سست و شکننده است، دولت همچنین يك «تاریخ رسمی» را که به «مبدأ» باز میگردد انتخاب و تحمیل میکند. مثلاً جمهوری سوم فرانسه که در جستجوی مشروعیت بود ورسن ژتوریکس (*Vercingétorix*) را «اختراع کرد»: رومانی دوره نیکلاچائوشسکو خود را خلف داسها (*Daces*) يك جماعت هند و اروپائی قلمداد میکرد؛ رهبران یوگوسلاوی سابق آرزوهای جنون آمیزشان را با اسطوره های تاریخی اغلب مسخره می پوشاندند. علیرغم این ادعاهای جاودانگی، تکرار می کنیم که ملت از ابداعات نوین بوده و ماقبل تاریخ آن، بیشتر تخیلی ست تا واقعی.

آیا يك مجموعه یهودی و منسجم که سراسر تاریخ را درنور دیده باشد وجود دارد؟ آیا میان یهودیان عصر سلطنت سلیمان در ده قرن قبل از میلاد مسیح، یهودیان فلسطین دوره امپراطوری روم، یهودیان گتوهای امپراطوری تزار و یهودیان اسرائیل امروزی ارتباطی وجود دارد؟ در طی دوهزارسال گذشته، یهودیان نه سرزمین مشترکی، نه زبان مشترکی (اغلب یهودیان به زبان بومی محل زندگی خود تکلم میکردند و از عبری تنها در مراسم مذهبی استفاده میشد)، و نه تاریخ (مسیر زندگی یهودیان در مراکش یا در فرانسه اصلاً با هم قرابتی ندارند) و نه آداب و رسوم یکسانی. یهودیان رسوم محلی را به کار می بسته اند (در ایران تا

به امروز، یهودیان هنگام ورود به کنیسه کفشهای خود را در می‌آورند). برعکس، در اروپای شرقی و روسیه در قرون ۱۸ و ۱۹ همان طوری که خواهیم دید، یهودیان تقریباً خصوصیت های ملی را به خود گرفته اند.

عبرانی‌ها: افسانه و تاریخ

منشأ تاریخ یهود، کتاب مقدس (تورات)، عهد عتیق برای مسیحیان، یکی از مقدس ترین متون بشریت است. این کتاب افسانه‌های عبرانی‌ها و نیای آنان، ابراهیم، چوپان بیابان گرد بین النهرین را ترسیم میکند. خداوند به ابراهیم فرمود: «ولا یت، خانه پدری و خویشاوندان خود را رها کن و به سرزمینی که من ترا بدانجا هدایت خواهم نمود، برو. من ترا پدر امت بزرگی میگردانم. تو را برکت میدهم» (سفر پیدایش ۱۲). ابراهیم در سیخم (Sichem)، محلی که امروز به نابلس معروف است مستقر می شود. سپس عبرانی‌ها به مصر برده شده در آنجا به بردگی کشیده می شوند. موسی [که به رود نیل سپرده شده بود] به دست دختر فرعون نجات می یابد و او که شاهزاده مصر شده، یهودیان را از یوغ [فرعون] آزاد می کند. آنان در قرن چهاردهم قبل از میلاد از مصر فرار کرده در سینا سرگردان می شوند. در آنجا موسی ده فرمان را از خدا دریافت میکند. برخی از کارهای تحقیقاتی از جمله پژوهشهای متعدد زیگموند فروید در باره موسی، مدعی اند که قوم او همان وفاداران به آخناتون، فرعون پایه گذار پرستش آتون، خدای یکتا بوده اند. تشابه بین سرود ستایش آخناتون به خدای آفتاب و بند ۱۰۴ سفر مزامیر تورات بسیار آشکار است. هر دو چنین آغاز میشوند: «ای جان من، خداوند را ستایش کن» و هر دو از کرامات الهی ستایش میکنند.

پس از سرگردانی در بیابان، عبرانی‌ها در فلسطین، سرزمین موعود خدا، مستقر می شوند. حکومت‌ها برپا میشود، از میان آنان می توان از سلطنت شائول، داوود و سلیمان در حدود قرن دهم قبل از میلاد مسیح نام برد. معبد مقدس عظیمی در پایتخت جدید، اورشلیم، در ستایش خدا ساخته میشود، در سال ۵۹۷ قبل از میلاد، نبوخذ نصر پادشاه بابل اورشلیم را فتح و معبد را ویران می کند و

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۳۹

یهودیان زیادی را از آنجا می راند و به بردگی می کشاند. تا اینکه در ۵۳۷ قبل از میلاد، در دوره پادشاهی کورش، یهودیان اجازه بازگشت و بنای مجدد معبد را می یابند. تا اینجا ما کاملاً در افسانه غوطه وریم و هرچند این متن به عنوان «گفتار مقدس» در مدارس اسرائیل تدریس شود. پژوهش های یکی از برجسته ترین باستانشناسان اسرائیل، به نام اسرائیل فینکلشتاین (*Finkelstein*) نشان میدهد که «عبرانی ها هرگز مقیم مصر نبوده، در صحرا سرگردان نشده و سرزمین موعود را فتح نکرده اند. قلمرو داوود و سلیمان که در تورات همچون قدرت های منطقه ای توصیف شده اند، در واقع، چیزی جز امیرنشین های کوچک قبیله ای نبوده است».

رومی ها يك قرن قبل از میلاد مسیح، فلسطین را فتح کردند. در سال ۷۰ میلادی، تیتوس برای فرونشاندن شورش یهودیان علیه روم یورش برده، اورشلیم را فتح کرد. چنانکه فلاویوس ژوزف (*Flavius Joseph*) تاریخ دان یهودی پس از پیوستن به تیتوس در کتاب «جنگ یهودیان» نوشته است، تیتوس با ویران ساختن معبد یهودیان مخالف بود ولی دستورات او اجرا نشد: «نه دعوت و تشویق و نه تهدید قادر به سد پیشروی جنگجویان نشد. همگی با نیروی خشم به پیش می تاختند.» ۶۰ سال بعد و بدنبال شورش دیگری که توسط هادرین (*Hadrien*) سرکوب شد، ورود و سکنی در اورشلیم برای یهودیان ممنوع شد ولی آنها از فلسطین اخراج نشدند. مهاجرت و مهاجر نشینی یهودیان پیش از آن آغاز شده بود. از قرن اول قبل از میلاد، میتوان از آنان در هر گوشه مدیترانه غربی سراغ گرفت. آنها يك سوم اهالی اسکندریه را تشکیل میدادند. بسیاری از این جمعیت ها در طول تاریخ از بین رفته و در اهالی بومی حل شده اند.

با پیروزی مسیحیت که در ابتدای امر انشعاب يك گروه ساده یهودی بود - و سپس با ایمان آوردن امپراطور و در نتیجه امپراطوری روم، عصری متمایز آغاز شد. یهودیان در همه جا در اقلیت قرار داشتند، به استثنای قفقاز و ولگا در امپراطوری خزرها. خزرها مردمانی بودند با منشأ نامعلوم که رهبران شان در قرن هشتم یا نهم یهودیت را پذیرفتند.

اوضاع یهودیان در طول قرن‌ها بر حسب کشورهای محل زندگی شان، شرایط روز و اتحاد دول تغییر میکرد. یهود ستیزی نیز به همین منوال، نه دائمی ست و نه جهانشمول. در اروپا تا قرن ۱۱، یهودیان بدون تبعیض و محدودیتهای حرفه ای در میان مردم بسر می بردند. تنها پس از جنگهای صلیبی ست که تعداد مشخصی از مشاغل و نیز تملك زمین به تدریج بر آنها ممنوع می شود. عده ای از آنان با تغییر شغل به وام دادن پول و تجارت بین المللی می پردازند و تماس شان با یهودیان مهاجر دیگر کشورها تسهیلاتی برای آنان فراهم می کند. تخصص یافتن آن‌ها در مشاغلی که ممکن بود موجب بر انگیختن تنفر، رقابت و حسادت گردد، از آنها سپر بلای مناسبی برای دولتها می سازد. تأیید تعصب آمیز برخی کاتولیک‌ها، آزاردهندگان را تشویق می کند. از سال ۱۴۹۲، پس از تسخیر مجدد قلمرو مسلمانان اسپانیا، یهودیان از شبه جزیره ایبری رانده می شوند. گروهی از آنان در امپراطوری عثمانی و عمدتاً قسطنطنیه پناه می جویند، زیرا اسلام غالباً تسامح بیشتری نسبت بدانان روا می داشت، البته نه همیشه زیرا به هنگام تیرگی اوضاع، قدرتهای مسلمان از آنان سپر بلا می ساختند، مثلاً در ۱۰۶۶ در غرناطه (اسپانیا) یا ۱۷۹۰ در مراکش. در قرآن اشارات متعددی به یهودیان دیده می شود. در آنجا به اتحاد محمد پیغمبر اسلام در زمان هجرت به مدینه با قبایل عرب یهودی اشاره شده است (آری، اعراب یهودی وجود دارند!) با گذشت زمان و مستحکم تر شدن قدرت محمد، وی از در مخالفت با این قبائل درآمد و نظر لطف اولیه در جهت منفی تحول یافت بویژه که آن‌ها از پذیرش مذهب جدید خودداری می کردند. مقامات اسلامی با حرکت از مقتضیات زمان، تفاسیر باز یا خشکی از متون مقدس به کار می بندند. دست کم تا قرن هیجدهم، در مجموع کارنامه بر خورد مسلمانان با یهودیان بسیار مثبت تر از امپراطوری های مسیحی بود.

چرا این «مجموعه های یهودی» بسیار گونه گون در طول قرون مقاومت میکنند؟ چرا اکثریت یهودیان با جامعه مسلط همسان نمیشوند؟ ماکسیم رودنسون بر مجموعه ای از عوامل انگشت می گذارد: از «خصلت کثرت گرای این جوامع گرفته تا عدم کفایت نیروهای متحد کننده، فقدان ترغیب حقیقی ایدئولوژی غالب در دولت برای آنکه تمامیت گرائی را تا نابودی ایدئولوژی های رقیب،» به پیش براند.

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۴۱

به ویژه اگر این اقلیت ها نظیر پروتستان گرائی در فرانسه قرن شانزدهم، تهدید سیاسی علیه قدرت حاکم به حساب نیایند. آرامش و توکل گرایي نسبی یهودی، به نفع حفظ این گروه عمل میکند. تا زمان ایجاد دولت - ملت نوین، ویژگیهای متعددی چه در زمینه های منطقه ای و زبانشناسی و چه مذهبی دوام می یابد. انقلاب فرانسه داده ها را تغییر داد. اتحاد ملت ها با ایجاد یک دولت قوی و یک اقتصاد ادغام یافته و با تأکید بر یک ناسیونالیسم نوین تسریع میشود. از این پس دست کم در اروپای غربی، «جماعات» مذهبی یا منطقه ای به سمت انحلال و از دست دادن خصوصیت های خود تمایل دارند. امری که تا کنون در دنیای مسلمان رخ نداده است. در این جوامع، فرد از طریق تعلقاتش به یک جامعه مذهبی تعریف می شود. رهائی یهودیان فرانسه توسط مجلس مؤسسان در ۲۷ سپتامبر ۱۷۹۱ این تحول را تقویت کرد. یکی از یهودیان فرانسه مینویسد: «فرانسه فلسطین ما ست. کوهستانهای صهیون ما، رودخانه اش رود اردن ما، آب چشمه های ما را بنوشیم. آب آزادی است.» با وجود این، نوعی ضدیت کاتولیکی علیه «مردم خداکش» (که عیسی مسیح را مصلوب کردند) به بقای خود ادامه می دهد.

قرن نوزدهم «نژادها» را ابداع میکند

با ظهور شکل جدیدی از کینه جوئی نسبت به یهودی ها، یعنی آنتی سمیتیسم (واژه ای که در ۱۸۷۳ ساخته شد) و به موازات آن توسعه جنبش صهیونیستی، گرایش به تجانس معکوس شد. در قرن نوزدهم، با ابداع «علم» جدیدی، علم «نژادها»، این خصومت نیرو گرفت. «اشتقاق جنون آمیز» به «رده بندی» خلق ها، دنیای علمی و روشنفکری را فرا گرفت. واضح است که سخن گفتن از رده بندی، غالباً پای سلسله مراتب را هم به میان می کشد. این حربه در خدمت توجیه ماجراجوئی استعماری وسلطه «ضروری» سفیدها به کار گرفته می شود. ژول فری در سال ۱۸۸۵ میگفت: «من تکرار میکنم که نژادهای برتر از حقی برخوردار اند که از وظیفه ای که بر عهده دارند سرچشمه می گیرد. آن ها حق دارند نژادهای پست تر

را متمدن سازند». تا سالهای ۱۹۳۰، در فرانسه جمهوری خواه و در اروپا، باغ وحش های انسانی یکی از تفرجات پر مشتری است. در آنجا جماعات بدوی را به نمایش میگذارند! شهروندان محترم می شتابند تا آنچه را مطبوعات معتبر «دسته ای از حیوانات عجیب و غریب همراه با افرادی همان قدر عجیب و غریب» نام گذارده بودند، تماشا کنند. بین سالهای ۱۸۷۷ و ۱۹۱۲ حدود سی «نمایشگاه قوم شناسی» ازین قماش را در لونا پارک جانورشناسی پاریس با موفقیت دائمی بر گزار کردند.

یهودیان، قربانی همان نوع دکترین، همان علم «نژاد ها» شدند. بدین قرار، آریائی ها و سامی ها دو گروه از خلقهایی هستند که منشأ تمدن اند و همواره از دیرباز با یکدیگر در مبارزه سخت بسر می برند. آنتی سمیتیسم علاوه بر تکیه بر این دیدگاه، از ملی گرائی نیز که باز هم اروپای پایان قرن نوزدهم را فرا گرفته بود، ریشه میگرفت. این ملی گرائی با خصومت فزاینده با «بیگانگان» (چه در داخل و چه در خارج) همراه بود. همان طور که هانری لورنس (*Henry Laurence*) مورخ، میگوید: «آنتی سمیتیسم به «ضدیت سنتی با یهود [...] نقطه ضعف مسیحی ها در مقابل تثبیت جامعه لائیک و بروز انواع ناسیونالیسم ها و تعمیم تفسیر نژادی تاریخ» می پیوندد». این جنبش در اروپای غربی، با نهضت های خشن ضد یهودی ناشی از سیاست های دولتمردان روسیه تزاری از سال ۱۸۸۱، همزمان است.

تلقی خاصی از یهودیان نیز که آنان را يك قدرت پنهانی، ثروتمند و همه فن حریف به شمار می آورد («وجود بانکداران یهودی» فقر توده های یهودی را که بویژه در اروپای شرقی فراوانند از نظر ها پنهان میکند) آنتی سمیتیسم را رونق می بخشد. کم نیستند مسؤولین سیاسی که چنین تفکری دارند. انتشار متنی بنام «توافق نامه عقلای صهیون» که به ویژه حاوی گزارشی ست از تصمیمات يك کنگره یهودی دروغین برای در اختیارگرفتن کنترل جهان، موجب فراگیر شدن این عقیده گردید. این متن جعلی توسط پلیس سیاسی تزار در ۱۹۰۳ طراحی شد ولی امروز نیز گروهی آنرا جدی گرفته و پخش میکنند.

تئودور هرتصل و صهیونیسم

صهیونیسم سیاسی در نیمه دوم قرن نوزدهم و در پاسخ به این شکل جدید یهودستیزی ظاهر شد. ظهور صهیونیسم با پروز جنبشهای ملی گرای نوین که سرتاسر اروپای شرقی و امپراطوری های تزاری، عثمانی و مجارستان - اطریش را به لرزه درآورده بود، مصادف بود. بلغارها، صرب ها، مجارها، لهستانی ها، اوکراینی ها و استونیائی ها و... مانند قشر ممتاز همه کشورهای آرزو دارند بر اساس نمونه اروپای غربی دست به ایجاد دولت - ملت خویش بزنند.

جنبش صهیونیستی نام خود را از صهیون، تپه بیت المقدس گرفته است. صهیون نماد «بازگشت» به سرزمین موعود است. در همه اعصار، یهودیان مؤمن برای زیارت به بیت المقدس میرفتند و برخی نیز برای آنکه آخرین روزهای عمر خود را در آنجا بگذرانند. اما طرح صهیونیسم چیز دیگری است: ایجاد يك کانون روحانی و سپس دولتی برای یهودیان جهان. این گروه عاشقان صهیون بودند که در سال ۱۸۸۱ نخستین موج مهاجرت نوین بنام آلیا (*alia*) یا «صعود» را به سوی فلسطین سازمان می دهند، موجی که تا سال ۱۹۰۳ بین ۲۰ تا ۳۰ هزار نفر را گرد می آورد. ادامه این مهاجرت را صهیونیسم سیاسی پیگیری کرد و مبلغ ایجاد دولتی یهودی گشت. دو زنجیره از وقایع منبع تغذیه صهیونیسم شد: از يك سو، پوگروم ها و شورش های خشونت آمیز ضد یهودی در امپراطوری تزاری بین سالهای ۱۸۸۱ و ۱۸۸۴ که در پی ترور تزار الکساندر دوم وسعت می یابند. این سوء قصد بهانه ای برای تصویب قوانین ضد یهودی شد، محدودیت تعداد دانشجویان یهودی در دانشگاه ها، محدودیت آزادی رفت و آمد، اخراج یهودیان مسکو، الحاق اجباری یهودیان به ارتش از کودکی تا سن بلوغ از جمله این قوانین به شمار می آید. از سوی دیگر، در سالهای ۱۸۹۰ ماجرای درفوس (*Dreyfus*) باعث پیدایش يك موج ضد یهودی در فرانسه می گردد. تئودور هرتصل (۱۹۰۴ - ۱۸۶۰) که در آن زمان روزنامه نگار جوانی بوده به شدت تحت تأثیر محاکمه دریفوس قرار گرفت. او متولد بوداپست بود، زبانهای آلمانی و فرانسوی را به روانی

حرف میزد و در يك خانواده یهودی جا افتاده در جامعه اتریشی بزرگ شده بود. هر متصل به عنوان خبرنگار روزنامه اتریشی *Neue Frei Presse* از محاکمه سروان در فوس گزارش تهیه میکرد. آنتی سمیتسم مستمر در جمهوری فرانسه وی را منقلب ساخت و باعث شد که او در سال ۱۸۹۶ کتاب «دولت یهودیان» را منتشر کند.

هر متصل معتقد است که یهودیان يك ملت بوده و در نتیجه به يك دولت نیاز دارند به خصوص از آنجا که ضد یهودیت «همیشگی» و مستقل از نوسانات تاریخی ست (همزمان برخی از نزدیکان هر متصل از تشکیل دولت در اوگاندا یا آرژانتین صحبت کردند)، در همانجا، به این سؤال که آیا امکان جذب شدن یهودیان در ملتی دیگر ممکن است هر متصل پاسخ میدهد: «شخصیت ملی ما از نظر تاریخی بیش از آن مشهور شده و ارزش آن هنوز بیش از آن است [...] که بتوان خواهان ناپدید شدن اش بود». لذا از آنجا که این گزینش فریبی بیش نیست، یهودیان میبایست به يك ملت «معمولی» تبدیل شوند و بنابراین سرزمینی را باید دوباره در اختیار گیرند که مشخصاً سرزمین فلسطین است. اولین کنگره صهیونیستی در ۲۹ اوت ۱۸۹۷ در بال (سویس) گشایش یافت. در پایان آن، هر متصل این جملات پیشگویانه را نگاشت: «اگر بخواهیم این کنگره را در يك کلام خلاصه کنیم، می گوئیم: در بال، من دولت یهود را بنیاد گذاشتم [...] شاید ۵ سال دیگر و یقیناً ۵۰ سال دیگر همگی خواهند دید که من حق داشتم ام» او فقط يك سال اشتباه کرده بود: دولت اسرائیل در ۱۵ مه ۱۹۴۸ متولد شد.

در روسیه، موج تازه شورش های خشونت آمیز ضد یهودی سالهای ۱۹۰۶ - ۱۹۰۳ مصادف با انقلاب ۱۹۰۵ گردید. یکی از این وقایع که در کیشینف (*Kichinev*) در آوریل ۱۹۰۳ اتفاق افتاد و ۴۹ نفر کشته داد، انزجار بین المللی را بر انگیخت. این حادثه در قیاس با کشتار های بعدی کم اهمیت تر است. این آزارها موجب آلیای دوم گردید [منظور موج جدید مهاجرت است]. از این تاریخ به بعد، برای جنبش صهیونیستی اوضاع بر وفق مراد است و به خصوص در شرق که یهودیان به آنچه میتوان آنرا يك «جامعه ملی قومی - مذهبی» نامید بسیار نزدیک

هستند. یهودیان بنا به تصمیم دولت تزاری، اجباراً در منطقه ای به وسعت یک میلیون کیلومترمربع از دریای بالتیک تا دریای سیاه، بین یالتا و ویلنا - و بر کرانه های غربی و جنوبی این ناحیه، در ایالت گالیسی [بخشی از امپراطوری اتریش بین لهستان و روسیه - م] در بوکوفین (*Bukovine*) و در رومانی زندگی می کنند و به یک زبان (ییدیش *Yidish*) صحبت میکنند، مذهبی واحد دارند و به تعبیر آن زمان «سرنوشتی یکسان». پس از پایان جنگ جهانی اول، یهودیان بین دولت - ملت های مختلف در حال تشکیل، تقسیم شدند: لهستان، رومانی، دولت های بالت و غیره. آیا آنها ملیتی نظیر دیگران هستند؟ تاریخ نویس معاصر، پی یر ویدال ناکه، در پی تأملات خویش، به این پرسش چنین پاسخ میدهد: «بعد فرادولتی یهودیان از آن ها در برابر جنبه های مثبت و منفی ساختار دولت ملی محافظت میکند» ایجاد دولت - ملت ها در شرق - که یهودیان و نیز کولی ها خارج از آن قرار می گیرند - این واقعیت را مورد تأیید قرار میدهد که یهودیان «در عین حال هم در داخل ملت ها و هم خارج از آن ها» قرار دارند. این بعد، به مجموعهء واحد یهودیان اروپائی خصلت های ویژه ای بخشیده از جمله تمایل آن ها را به شرکت در جنبش های انترناسیونالیستی توضیح میدهد.

فراموش نکنیم که صهیونیسم تنها یکی از پاسخ های ممکن به «مسئله یهود» بود که [آنهم] زمانی دراز در اقلیت ضعیف قرار داشت. از اواخر قرن نوزدهم تا قبل از جنگ جهانی اول، اکثریت بزرگ یهودیان اروپای مرکزی و روسیه «با پاهایشان رای دادند» و به غرب، از جمله آمریکا، سرزمین موعود بسیاری فقیران و بی خانمان ها مهاجرت کردند. دیگران که عده شان زیاد هم هست، در محل زندگی شان ماندگار شدند و با جمعیت درآمیختند. از سال ۱۸۸۰ و علیرغم آنتی سمیتیسم، بر تعداد ازدواج های مختلط بین یهودیان آلمان افزوده میشود بطوری که بین ۱۹۰۱ و ۱۹۲۹ این نسبت از ۱۶/۹ به ۵۹ درصد افزایش می یابد. در فرانسه نیز این «تجانس» سرعت میگیرد. شرکت فعال یهودیان در جنبشهای انقلابی فراملی، از جمله سوسیالیستی و کمونیستی که برادری جهانی را تبلیغ میکردند پاسخ دیگری بود از جانب یهودیان دربرخورد به تبعیض هایی که نسبت بدانان

اعمال می شد. مذهب یون نیز به نوبه خود صهیونیسم را رد میکنند زیرا معتقدند که دولت یهود نمیتواند دوباره تشکیل گردد و معبد [مقدس] نمیتواند جز با ظهور منجی قد برافرازد.

صهیونیسم تنها جنبش اختصاصی یهودیان شرق نیست. در سال ۱۸۹۷ اتحادیه عمومی کارگران یهودی لیتوانی، لهستان و روسیه معروف به بوند (*bund*) تشکیل می شود. این اتحادیه تا سال ۱۹۳۰ با صهیونیسم رقابت می کند. این تشکیلات هویت ملی و سوسیالیستی به خود گرفته، بر پایه اصول طبقاتی برپا می شود و زبان ییدیش را به عنوان زبان ملی انتخاب میکند. آنان با الهام از ترزهای کسانی که به «مارکسسیتهای اطریشی» معروف اند طرفدار خودمختاری سیاسی - فرهنگی بودند. بوندیست ها [برعکس صهیونیست ها] تأکید می ورزند که ما را با «نخلستانها و تاکستانهای فلسطین کاری نیست» و توده های یهود باید «هرجا که هستند» به مبارزه برای رهایی دست بزنند. آنها همبستگی کارگران یهودی و طبقه کارگر بین المللی را تبلیغ و میهن پرستی گالوت (*galout*) یعنی «تبعید» را در مقابل وطن پرستی صهیونیستی قرار میدهند. این جنبش که امروز به فراموشی سپرده شده، صفحات پر افتخاری در تاریخ اروپای مرکزی ثبت کرده که از آن میان میتوان به نقش این جنبش در قیام گتوی ورشو در ۱۹۴۳ اشاره کرد. این جنبش سرانجام در لهستان بدست نازیها و در شوروی توسط کمونیستها نابود شد که مواضع شان نسبت به «مسئله یهود» بنا بر سیر حوادث و جابجائی دکترین ها تغییر می کرد. شوروی در رقابت با صهیونیسم، حتی تا تشکیل يك جمهوری خود مختار یهود «بیروبیجان» (*Birobidjan*) در انتها الیه شرقی سبیری پیش رفت.

ایجاد دولت اسرائیل پیروزی جنبش صهیونیستی است که آنتی سمیتیسم هیتلری و نسل کشی علیه یهودیان آنرا امکان پذیر کرد. این دولت نسبت رو به افزایشی از یهودیان جهان را (هر تعریفی که از واژه یهودی داشته باشیم) متشکل می کند، اما این نسبت هرگز از ۴۰ درصد تجاوز نمی کند. صد ها هزار نفر از یهودیان ترجیح دادند که در آمریکا و اروپا مستقر شوند، هرچند اسرائیل بتواند بخش مهمی از آنان را به نفع دیدگاههای خود بسیج نماید. آنان به

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۴۷

درستی در نیویورک و پاریس بیشتر احساس امنیت میکنند تا در تل آویو و بیت المقدس. آیا باید از پیروزی این ناسیونالیسم تنگ نظرانه حول یک دولت شادمان بود؟ آلبرت انیشتن می نوشت: «درکی که من از جوهر اصلی یهودیت دارم با ایده یک دولت یهودی، با مرزهای مشخص، با ارتش و به هر حال نوعی قدرت دنیوی مغایر است، هر قدر هم که این دولت متواضع باشد. من از خسارات درونی که به دنبال خواهد آورد می ترسم، خصوصاً از رشد یک ناسیونالیسم تنگ نظرانه در صفوف خودمان. بازگشت به یک ملت، به مفهوم سیاسی کلمه به معنای روی گردانیدن از معنویت جامعه مان است، معنویتی که نبوغ پیامبرانمان را مدیون آن ایم»

ماکسیم رودنسون معتقد است که «صهیونیسم [به هیچ رو] نتیجه قطعی، الزامی و محتوم استمرار یک هویت یهودی نیست. فقط یک گزینش است.» و این گزینش نه تنها مانند هر ایدئولوژی ناسیونالیستی دیگر قابل نقد است بلکه همچنین به خاطر اینکه هدف آن - یعنی ایجاد یک دولت یهود - جز با خلع ید از فلسطینی ها ممکن نیست. صهیونیسم بطور کامل در بطن یک ماجرای استعماری قرار دارد که شرط اصلی پیروزی آن است. و همین خطای اصلی آن بوده و خواهد بود.

بُعداستعماری

قصد ما به هیچ رو آن نیست که در ایثار و آرمان گرایی بسیاری از مبارزین صهیونیست شک و تردید روا داریم. اگر فرض کنیم که یک جوان یهودی در ۱۹۲۶ قدم به سرزمین موعود میگذارد، او میتواندست چنین بنویسد: «من بخود می بالم زیرا از روز ورود به فلسطین، خود را از پوسته آلوده دیاسپورا [یهودیان مقیم خارج از فلسطین] جدا کرده و به بهترین وجهی پالایش یافته ام. من بدنبال یک وطن بودم، میخواستم با دیگران برابر باشم و مثل آنان به بودنم در فلسطین ببالم. از لحظه ای که قدم به سرزمین اجدادی ام گذارده ام، با اروپا و آمریکا قطع رابطه کامل کرده ام.» این جوان اسمش را به شئیم شالوم تغییر داده خواهد گفت: «من عبرانی ام و نامم عبری است زیرا از کشور عبرانیان ریشه میگیرم»

علی رغم يك مرام نامه سوسیالیستی - وگاهی به دلیل آن - صهیونیستها به استعمارگران مستقر در الجزایر و آفریقای جنوبی شباهت داشتند که معتقد به پیشبرد تمدن در برابر اهالی وحشی محل بودند. صهیونیسم در فلسطین، با وجود اشکال ویژه، در دو زمینه با جنبش استعماری در پیوند است: در رفتار نسبت به اهالی بومی و وابستگی اش به يك متروپل (کشور استعماری)، مثلاً بریتانیای کبیر (حداقل تا سال ۱۹۴۵). وانگهی در آن زمان استعمار تداعی منفی امروز را نداشت. تئودور هرتزل به سسیل رودس (*Cecil Rhodes*) یکی از فاتحین بریتانیای آفریقای جنوبی می نوشت: «برنامه من يك برنامه استعماری است» زئیف یابوتینسکی از رهبران جنبش صهیونیستی تجدید نظر طلب به نوبه خودشادمان بود که: «خدارا شکر که ما یهودیان هیچ چیز مشترکی با آنچه «شرق» مینامند نداریم. ما باید به یاری کسانی از میان مردم بشتابیم که بی سواد بوده و در سنت ها و قوانین روحانی عقب مانده شرقی غرق اند. ما در وهله اول [البته] به خاطر «بهروزی» ملی خود و سپس برای ریشه کن کردن تمام آثار «روح شرقی» از فلسطین به آنجا میرویم.» مردخای بن هیلل هاکوهن (*Mordechai Ben Hillel Ha Cohen*) از یهودیان مستقر در بیت المقدس مینویسد: «ما متمدن ترین ساکنان فلسطین بوده و کسی قادر به رقابت با ما در عرصه فرهنگی نیست. بیشتر بومیان، دهاتی و بادیه نشین اند و از فرهنگ غربی بویی نبرده اند. زمان درازی لازم است تا آنها زندگی بدون غارت، بدون دزدی و بی مفسده های دیگر را فراگرفته و از عریانی خود و برهنگی پاهایشان خجالت بکشند و شکلی از زندگی را انتخاب نمایند که مالکیت خصوصی در آن جریان داشته باشد. برای کشیدن جاده ها، اسفالت خیابانها، ساختن مدارس و مراکز نیکوکاری و دادگاههای به دور از فساد زمان لازم است.» اما «روح شرقی» مرموز ظاهراً در مقابل دهها سال تمدن مقاومت میکند، موشه کاتساو (*Moshé Katsav*) رئیس جمهوری اسرائیل در ماه مه ۲۰۰۱ اعلام میکند: «میان ما [یهودیان] و دشمنان ما نه تنها در لیاقت ها و توانائی ها بلکه در موارد اخلاقی، فرهنگی، جنبه های مقدس زندگی و وجدان نیز شکاف عظیمی وجود دارد، [...] آنها در اینجا همسایه های ما هستند ولی

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك كشمکش ۴۹

گوئی در چند صد متری ما کسانی زندگی میکنند که از قاره ما نیستند و به کھکشان دیگری تعلق دارند». راستی با این اوصاف، این فلسطینی هارا هم میشود آدم نامید؟

به دنبال شورشهای یافا در ۱۹۲۱، يك كمسیون تحقیق بریتانیائی نوشت که این جنبش به هیچ رو کشتار آنتی سمیت نبوده بلکه قیام کنندگان از صهیونیسم بیزارند و نه از یهودیان. ارگان یهودیان بریتانیا، «جوش کرونیکل» (*Jewish Chronicle*)، در پاسخ، با لحنی اعتراضی نوشت: «تصور کنید که حیوانات باغ وحش از قفس های خود بیرون آمده و چند تماشاگر را بکشند و کمیسیون تحقیق در مورد علل حادثه به این نتیجه برسد که دلیل وقوع فاجعه این است که حیوانات قربانیانشان را دوست نداشته اند. گوئی وظیفهء مدیریت باغ وحش این نبوده که حیوانات را در قفس نگهدارد و مطمئن باشد که درهای قفس ها بسته است». چه صراحتی! فرانتس فانون (*Franz Fanon*) روانپزشک اهل جزایر آنتیل که به انقلاب الجزایر پیوست در کتاب مشهور «دوزخیان روی زمین» (*Les Damnés de la terre*) در ۱۹۶۱ مینویسد «زبان استعمارگر، هنگامیکه از استعمار شده حرف میزند، زبان جانورشناسی ست. در این زبان از حرکات خزنده زردها، از متصاعد شدن بوی خاص شهر بومی، از گلّه ها، از تعفن، از تکثیر سریع، از درهم لولیدن و از حرکت دست و پا که مختص جانوران است استفاده می شود. استعمارگر آنگاه که میخواهد خوب تشریح کرده کلمات مناسب پیدا کند، دائماً به حیوانات استناد میکند.»

تسخیر اراضی و «پس راندن» بومیان محلی ابعاد استعماری جنبش صهیونیستی را نشان میدهد. یکی از گردانندگان این جنبش از سالهای ۱۹۱۰ اذعان دارد که «مسئله» [موجودیت] اعراب با تمام حدّتش از همان اولین مرحلهء خرید زمین ها آشکار شد، هنگامیکه من موظف به اخراج اهالی عرب جهت استقرار برادرانمان بجای آنها شدم. بادیه نشینان عرب آن شب، پیش از آنکه مجبور به ترك دهکده شمسین شوند، دور چادر محل گفتگو تجمع کرده بودند، ناله های محزونشان به رغم گذشت زمان طولانی هنوز در گوشه های من طنین انداز

است. [...] قلم بهم فشرده میشد. من فهمیدم که بادیه نشینان تا چه اندازه به زمین خود دلبستگی دارند.» استعمارگران یهودی، با اخراج اعراب و جب به جب آنها را عقب رانده، زمین ها را غصب می کنند.

بن گوریون به خوبی آگاه است که هیچ مصالحه ای میسر و امکان پذیر نیست: «همگان روابط بین اعراب و یهودیان را مشکل آفرین میدانند ولی هیچکس متوجه نیست که این مشکل حل نشدنی است. راه حلی وجود ندارد. شکاف عمیقی دو جامعه را از هم جدا میسازد [...] ما میخواستیم که فلسطین [میهن] ملت ما باشد و اعراب دقیقاً همین را میخواهند.» اسرائیل زانگویل (*Israel Zangwill*) یکی از نزدیکان تئودور هرتسل، همزمان با جنگ جهانی اول در مطبوعات انگلیسی توضیح میدهد که: «اگر بتوانیم با پرداخت خسارت، از ۶۰۰ هزار عرب فلسطینی سلب مالکیت کنیم یا اگر موفق به اقناع آنان به مهاجرت به عربستان شویم، چون آنها به راحتی نقل مکان میکنند [کذا!]، بزرگترین مشکل صهیونیسم حل خواهد شد.» هرتسل در یادداشتهايش در ۱۸۹۵ اعتراف میکند که «ما باید زمین آنها را با زبان خوش تصاحب کنیم. سلب مالکیت و انتقال افراد فقیر باید، هم مخفیانه و هم با احتیاط انجام گیرد.» این عملیات در مقیاس وسیعی در ۴۹ - ۱۹۴۸ به اجرا درآمد و به آن در فصل پنجم خواهیم پرداخت.

این واقعیتی است که یهودیان از يك «متروپل» نمیآیند. آنها از کشورهای مختلف میآیند و «بازگشت» به روسیه یا لهستان را نمیتوانند درمد نظر داشته باشند. درست مانند اروپائیان سفید مستقر در آمریکا که غالباً پروتستان بودند و پس از تلاش برای نابودی سرخ پوستان - که البته تا حدی هم موفق شدند - آنها را در اردوگاه های تحت محاصره (که ذخیره خوانده میشد) محبوس کردند. ولی باوجود این، فراموش نکنیم که جنبش صهیونیستی، به هر حال از پشتیبانی لندن برخوردار بود و بدون چنین پشتیبانی، با شکست مواجه میشد: بدین ترتیب تنها دریک دهه استقرار قیمومت بریتانیا، ۲۵۰ هزار نفر (بیش از دو برابر دهه قبل) به فلسطین مهاجرت نمودند. آرتور وچوپ (*Arthur Wauchope*) کمیسر عالی بریتانیا که از ۱۹۳۱ به بعد در بیت المقدس مستبدانه حکومت میکرد مینویسد: «طی

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۵۱

دوران خدمت در فلسطین، تشویق مهاجرت و اسکان یهودیان را وظیفه خود دانسته و هدفی جز تضمین امنیت ایشان نداشته» وانگهی، او از «حماسه بزرگ» استعمار صحبت میکند. بدون پوشش بریتانیا، نه مهاجرت، نه خرید زمین و نه ایجاد ساختار دولتی، امکان پذیر نبود. البته گاهی اختلاف منافع بین بی شوو و لندن پیش می‌آمد (در فصل آینده خواهیم دید) ولی حد اقل تا سال ۱۹۳۹، این اختلافات ثانوی بود.

این «ائتلاف» از آنچه من «قرابت فرهنگی» می نامم، سود برد. مثالی میزنم. در پی شورشهای خشونت بار سال ۱۹۲۹ در فلسطین، مسؤولین متعدد انگلیسی در محل و یا در بریتانیا به لزوم تغییر سیاست یعنی محدود کردن مهاجرت و کاستن از خرید زمین ها پی بردند. وزارت مستعمرات در اکتبر ۱۹۳۰ در یک «کتاب سفید» همین مواضع را تشریح کرد؛ ولی وایزمن به تمام آشنایانش متوسل میشود، بن گوریون به رئیس دولت بریتانیا مراجعه کرده، ضمانت نامه آزادی مهاجرت و خرید زمین ها را دریافت میکند که از طرف اعراب «نامه سیاه» نام گرفت. نخست وزیر بریتانیا حتی باشخص اول صهیونیستها درباره امکان اعطای حق تقدم به یهودیان در قراردادها و توافق ها بحث میکند، ولو به قیمت کنار گذاشتن اصل مساوات (برخورد برابر به یهودیان و اعراب) باشد که علناً اعلام شده بود. این موفقیت چشمگیر مدیون مردم داری و مناسبات جنبش صهیونیستی، و تماس های سیاسی و شناخت از نظام سیاسی بریتانیا ست. صهیونیست ها در ارائه و فهماندن خواستهای شان از موقعیت بهتری برخوردار بودند تا نمایندگان عرب یا فلسطینی، که فرهنگ، سنن و حتی طرز گفتگو و مذاکره شان برای اروپائیان بیگانه بود. صهیونیست ها خود غربی هائی بودند که با غربی ها مذاکره میکردند. آنها در هر مرحله منازعه از این امتیاز استفاده کرده و می کنند.

اگر اصطلاح ماکسیم رودنسون را به کار ببریم اسرائیل یک «پدیده استعماری» است. این کشور همانند استرالیا و آمریکا از یک تسخیر، سلب مالکیت بومیان به وجود آمده است. اما بر عکس آفریقای جنوبی عصر آپارتاید، «یک جامعه استعماری» نیست که برای ادامه زندگی به «بومیان» نیازمند باشد. از طرف دیگر، با اینکه اسرائیل بر بیعدالتی بنیاد شده، اما دیگر توسط جامعه جهانی و سازمان

ملل به رسمیت شناخته شده است. این فکر که برخی ها در سر داشتند و هنوز هم دارند که گویا میتوان اسرائیلی ها را «اخراج» کرد و به «کشور های خودشان» فرستاد، نه از نظر اخلاقی قابل دفاع است و نه از نظر سیاسی واقع گرایانه. نمیتوان يك بיעدالتی را با بיעدالتی دیگر ترمیم کرد. لذا از این پس، بروی سرزمین مقدس دو ملت زندگی میکنند، یکی اسرائیلی و دیگری فلسطینی. میتوان مثل برخی از روشنفکران فلسطینی و اسرائیلی آرزو کرد که هر دو در يك دولت واحد گرد هم آیند، ولی این يك اتویی زیباست که نسل ما تحقق آن را نخواهد دید. و به هرحال، نمیتوان هیچ راه حلی را به صورت يك جانبه، نه به فلسطینیان و نه به اسرائیلی ها، تحمیل کرد.

فصل چهارم

تولد اسرائیل، نابودی فلسطین ۱۹۴۷-۱۹۴۹

به مقطع زمانی حساس ۴۹-۱۹۴۷ بر گردیم. نقشه تقسیم فلسطین به تصویب سازمان ملل رسیده است. دولت یهود متولد می شود. ۷۰۰ تا ۸۰۰ هزار فلسطینی آواره می شوند. رودرویی اسرائیل و همسایه های عربش امری قطعی است. مضافاً بر این، با دوره ای رو به رو هستیم که حتی امروز در برخورد به منشأ مسائل و فجایع ویران کننده منطقه مشاجرات فراوانی بر می انگیزد.

سرسختی بریتانیا

بریتانیا در برخورد به خاورمیانه سیاستی را تعقیب می کند که در کتاب سفید مطرح شده است مبنی بر محدود کردن مهاجرت یهودیان و ممنوعیت خرید زمین های اعراب (به فصل دوم مراجعه شود) شورش فلسطین در هم شکسته شده. تنش های داخلی در فلسطین همچنان قوی است ولی با شروع جنگ دوم در سپتامبر ۱۹۴۹، تخفیف پیدا می کند. جنگ زمینه های تشکیل دولت یهود را تسریع می نماید ولی بین لندن و جنبش صهیونیستی شکاف ایجاد می کند. از این به بعد، بریتانیا قبل از هرچیز، از این هراس دارد که تقویت یی شوو منجر به تضعیف امپراطوریش در خاورمیانه عربی گردد. جنبش صهیونیستی و به خصوص داوید بن گوریون به سوی ستاره جدید، آمریکا میچرخند. در ماه مه ۱۹۴۲ کنفرانس فوق العاده صهیونیستی در هتل بیلتمور نیویورک بر گزار می گردد که برای اولین بار و به صورت علنی فراخوان «ایجاد یک دولت ((مشترک المنافع)) یهودی در فلسطین» داده می شود.

لازمهء تحقق این هدف، جلب صد ها هزار نفر از «افراد جابجا شده» یهودی ست، یعنی نجات یافتگان اردوگاههای اروپا که در پریشانی و فلاکتی غیرقابل تصور بسر می برند. آنها به کجا میتوانند بروند؟ آمریکا و اروپای غربی از پذیرش آنها خودداری میکنند. بریتانیا نیز سیاست محدودیت مهاجرت به فلسطین را همچنان حفظ میکند. تا مدتی کوشش اصلی جنبش صهیونیستی در این عرصه متمرکز میشود، یعنی تلاش دارد توازن جمعیت را در فلسطین تغییر دهد. از پایان جنگ تا ۱۵ مه ۱۹۴۸، ۷۰ هزار مهاجر مخفیانه وارد فلسطین میشوند. اما انعکاس توقیف کشتی های مملو از نجات یافتگان اردوگاه ها توسط نیروی دریائی بریتانیا در رسانه ها، بطرز گسترده ای به مراد بن گوریون یاری میرساند. در ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۵، رهبران صهیونیست ممنوعیت ورود یهودیان را به فلسطین تقبیح کرده و این سیاست انگلیس را به مثابه «حکم مرگ برای یهودیان نجات یافته که در اردوگاههای اقامت اجباری در آلمان غمگینانه انتظار میکشند» تلقی مینمایند. افکار عمومی اروپا متأثر میگردد. برعکس، این مانورها در نظر اعراب چیزی جز جنجال تبلیغاتی نیست. البته که آنها حاضرند پناهندگان را بپذیرند ولی نه کولون ها (مهاجرین استعمارگر) را ... بین این دو تفاوتی ظریف وجود دارد!

۱۲ اوت ۱۹۴۶: مقامات انگلیسی مقررات جدیدی علیه مهاجرت تصویب میکنند که دردناک ترین آنها انتقال اجباری دستگیر شدگان به قبرس است. مقامات لندن اعلام میکنند که «بر خلاف آنچه گفته شده بود، این عبور غیرقانونی یهودیان اروپا که گویا فلسطین را یگانه چشم انداز آینده خود میدانند، يك جنبش خود به خودی نیست، بلکه توسط افراد سوذجوئی سازماندهی میشود که قصد فشار بر دولت پادشاهی داشته و تصمیمات او را در مورد فلسطین قبل از موعد اجرا میکنند. پس از پایان جنگ، علیرغم شکست وینستون چرچیل در انتخابات عمومی ژوئیه ۱۹۴۵ و پیروزی حزب کارگر - که گفته می شد نسبت به جنبش صهیونیستی نظری مساعدتر از رقبای خویش دارد - نه تنها سیاست بریتانیا در برخورد به صهیونیسم تغییر نمی کند، بلکه بدتر هم می شود، البته بدون آنکه هرگز پل ها را پشت سر خود خراب کند، به خصوص که انگلیسی ها در تدارک تخلیه فلسطین هم بودند. این کنار کشیدن بریتانیا دلایل متعددی دارد. با وجود پیروزی در جنگ،

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۵۵

امپراطوری ای که «خورشید در آن هرگز غروب نمیکند» دیگر رمقی در بدن ندارد. اوضاع مالی کشور وخیم و نومید کننده است. عقب نشینی طولانی آغاز میشود که اولین نمونه آن رها کردن هند، این در شاهوار تاج امپراطوری بریتانیا، در سال ۱۹۴۷ است. از طرف دیگر بریتانیا با یک جنبش ملی قوی عربی روبروست که تاج و تخت پادشاهان تحت الحمایه اش در عراق، ماوراء اردن و مصر را تهدید میکند. درست زمانی که صهیونیست ها علناً ایجاد سریع یک دولت یهود را خواستارند، بریتانیا مجبور است رضایت متحدین خود را نیز جلب کند و این شرایط، حفظ «زیان دوگانه» ای را که لندن در سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ به کار برده بود با دشواری روبه رو ساخت.

سرانجام در داخل کشور، صهیونیست ها هرچه علنی تر در برابر قدرت بریتانیا شاخ و شانه می کشند. از یک سو هزاران یهودی بی شوو با ورود به ارتش بریتانیا تجربه نظامی کسب کرده اند. در ماه های مه - ژوئن ۱۹۴۱ با یاری بریتانیا که از تجاوز آلمان هراس داشت، یک نیروی یهودی مسلح و دائمی بنام پالمه (*Palmah*) تشکیل شد که از قدرت مؤثری نیز برخوردار بود. از سوی دیگر دیدیم که ادامه مهاجرت مخفی، در گیریها را شدت می بخشد و بی شوو که تحت تأثیر اخبار کشتار های دسته جمعی (اروپا) است، هرچه رادیکال تر میگردد. اکثریت یهودیان فلسطین، در میان خانواده های خود، کشته ها، اعدامی ها و نابودشدگان اطاق های گاز را دارند. آنها از اینکه لندن از عبور آزاد نجات یافته ها ممانعت کرده اظهار تنفر میکنند. قبل از همه، گروه های مسلح مخالف مثل ایرگون (وابسته به جنبش ریویزیونیست [تجدیدنظر طلب]) و لهی (یک انشعاب کوچک آن) و سپس در مقطع کوتاهی از زمان، همهء میلیشیای یهودی به عملیات علیه بریتانیا می پردازند.

روز اول فوریه ۱۹۴۴، ایرگون با رهبری مناخیم بگین - همان بگینی که سی و چهارسال بعد صلح کامپ دیوید را با سادات رئیس جمهوری مصر امضاء کرد - پایان آتش بس با بریتانیا را اعلام مینماید. عملیات آنها در مرحله اول توسط هاگانا و حزب کارگر محکوم می شود (و برخی از مبارزین آنها به بریتانیا تحویل داده می شوند). اما از اکتبر ۱۹۴۵، از جمله به خاطر فاجعهء مهاجرین غیر

قانونی، اوضاع به کلی تغییر میکند، به طوری که سه گروه به مدت ۸ ماه متحد شده و به هدف های نظامی در فلسطین حمله میکنند. بدین ترتیب آنچه «شورش» نامیده شد آغاز گشت. چشمگیرترین این دسته از عملیات، انفجار ۱۱ پل ارتباطی بین فلسطین و کشورهای همسایه توسط پالمه در شب ۱۷ ژوئن ۱۹۴۶ بود. اما انفجار بزرگ و مرگ بار در هتل کینگ داوید، مرکز فرماندهی نظامی و اداری بریتانیا که بیش از صد کشته بجا گذاشت به وحدت بین گروهها خاتمه داد؛ هاگانا آنرا محکوم کرد و ایرگون را منحل اعلام نمود، البته عملاً این ممنوعیت به جایی نرسید. اما نه حزب کار و نه لندن قصد ندارند همه پل ها را خراب کرده و به منازعه جدی کشیده شوند و همانطوریکه تام سگو (مورخ اسرائیلی) تاکید میکند «بریتانیای ها هرگز با آن شدت و قاطعیتی که شورش عربها را سرکوب نمودند، علیه یهودیان اقدام نکردند.» و بن گوریون علیرغم اظهارات جنگ طلبانه در هراس از رودروئی زودرس با اعراب تا اوایل سال ۱۹۴۷ خواستار تمدید قیمومت بریتانیا بود.

داوری سازمان ملل

لندن تصمیمش را گرفته است.. دولت در ۱۸ فوریه ۱۹۴۷ اعلام میکند که مصمم است مسئله را در سازمان ملل مطرح کند. ارنست بوین (*Ernest Bevin*) وزیر خارجه بریتانیا اعلام میکند که «ما نه قادر هستیم پیشنهادهای اعراب یا یهودیان را بپذیریم و نه اینکه راه حلی را به همگان تحمیل کنیم». بویژه که بریتانیا درست در زمانی که جنگ سرد در افق نمایان می شود، خواهان آن نیست که آمریکا را از خود برنجاند، آمریکایی که تمایلات آشکارا صهیونیستی دارد.

با اینکه ایالات متحده تمایل دارد که بریتانیا مسؤولیت مشخص اداره کشمکش را به دوش بکشد، ولی بویژه در مورد مسئله مهاجرت، تحت تأثیر شماری از یهودیان آمریکائی قرار دارد. در اوت ۱۹۴۵، رئیس جمهوری جدید هاری ترومن که جانشین فرانکلین روزولت شده اعلام میکند که با اعطای صد

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۵۷

هزار ویزای اضافی به یهودیان فلسطین موافق است. سازمان های صهیونیستی با سازماندهی وسیع به بسیج افکار عمومی دست میزنند. به هنگام بازدید یک کمیسیون انگلیسی - آمریکائی در سال ۱۹۴۶ از اردوگاه یهودیان جا بجا شده، نمایندگان آژانس یهود ترتیبی میدهند که اعضای کمیسیون تنها با یهودیانی ملاقات کنند که با مهاجرت به فلسطین موافق اند. با وجود این، یکی از مشاورین دولت آمریکا در آن زمان اظهار میدارد که اگر به نجات یافتگان یهودی اجازه انتخاب داده شود، نیمی از آنها آمریکا را به فلسطین ترجیح خواهند داد.

در چنین جوی است که سازمان ملل کمیسینی را (این هفدهمین کمیسیون از ۱۹۱۷ به بعد است!) مأمور رسیدگی به اوضاع فلسطین مینماید. کمیسیون ویژه سازمان ملل برای فلسطین (یونسکوپ *unscop*) نمایندگان ۱۱ کشور را گرد هم می آورد. کمیسیون موظف است قبل از اول سپتامبر ۱۹۴۷ گزارش خود را تسلیم سازمان ملل کند. اعضای کمیسیون در ماه ژوئن به منطقه میرسند و با کشوری جنگ زده رو به رو می شوند که در اثر تروریسم گروه های مسلح افراطی یهودی بحال فلج در آمده است. کمیته عالی عرب کمیسیون را بایکوت میکند در حالیکه برعکس، آژانس یهود تمام «توجهات ویژه» اش را به کار گرفته و کاملاً کمیسیون را احاطه می نماید. آژانس تا آنجا پیش میرود که در سالن های تجمع کمیسیون، میکروفن کار میگذارد و بدین ترتیب از قبل به مواضع هر کدام از آن کمیسرها و شهود آگاه میشود. آژانس برای هر عضو «کمیسیون»، همراهان آشنا به زبان خودش را پیدا میکند و حتی یهودیانی سوئدی را می یابد که مراقب رئیس [سوئدی] کمیته باشند...

البته آژانس یهود در جهت تحمیل نظریه خود - ایجاد یک دولت یهود - فعالیت میکند، اما «کمیسیون» به نمایندگان اقلیت ها که موافق تشکیل دولت یهودی - عرب هستند نیز گوش میدهد. با اینکه این افراد [امروز] به فراموشی سپرده شده اند ولی بر جامعه یهودی و عرب تأثیری واقعی گذارده اند. از یک طرف، از «جامعه آشتی و همکاری یهودی - عربی» می توان نام برد که مورد پشتیبانی هاخومر هات زئیر (*Hachomer Hatzair*) (حزب چپ افراطی که بر یک فدراسیون قدرتمند کیبوتص ها تکیه داشت) نیز بود، آن ها خواهان «سازندگی

فلسطین به عنوان وطن مشترک ملت یهود بازگشته و ملت عرب مقیم آن بر پایه تفاهم و یک معاهده دو طرفه پایدار» بودند. از طرف دیگر، کمونیستها و ضد صهیونیستها که بین اعراب فعال بودند، در اثر انشعاب به دو جریان، یکی سازمان یهودی و دیگری جامعه آزادیبخش ملی تجزیه شدند. آنها با نقشه تقسیم و سلطه یک گروه بر دیگری مخالف بودند. این مبارزات گواه این واقعیت است که جریاناتی که شجاعانه منطق «یا ما یا آنها» را رد میکردند وجود داشته - و هنوز هم وجود دارند...

سه عامل موجب پشتیبانی اکثریت کمیسیون سازمان ملل از تقسیم فلسطین و تشکیل دولتی یهودی گشت:

- وضع اسفبار مهاجرین غیر قانونی،
- موفقیت و پیشرفت استعمار،
- بازدید از اردوگاه های مرگ.

این سه عامل را بیشتر توضیح می دهیم:

ژوئیه ۱۹۴۷: بندر حیفا مملو از جمعیت است. یک کشتی کهنه در محاصره رزمنان و زنان، سالمندان، کودکان، نجات یافتگان بینوای اردوگاه های مرگ را با خشونت از کشتی پیاده کرده و به کشتی های قفس مانند دیگری منتقل نمودند. امیل ساندستروم (Emil Sandstrom) رئیس سوئدی یونسکوم نیز جزو تماشاگران عصبانی و متحیر این صحنه بود. چند ساعت بعد کشیشی آمریکائی به نام جان گراوئل (John Grauel) با او باب صحبت را می گشاید: این روحانی مسافر کشتی ای بود که هاگانا اجاره کرده و نامش را به اکسودوس (Exodus) تغییر داده بود. این کشتی روز ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۷ از بندر سِت (جنوب فرانسه) حرکت کرده و به فلسطین رسیده بود. او داستان غم انگیز مسافرت و نیز طرز رفتار انگلیسی ها را به هنگام توقیف کشتی که موجب کشته شدن سه نفر شده بود، برای رئیس سوئدی کمیسیون شرح داده، با این کلمات به سخنانش پایان داد: «من این مردم را به دقت مشاهده کرده ام و به شما قول می دهم یهودیانی که

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك كشمکش ۵۹

در اردوگاه های اروپایی مختص افراد «جا به جا شده» گرد آمده اند به راستی خواهان آمدن به فلسطین هستند و به فلسطین هم خواهند آمد؛ هیچ چیز نمی تواند مانع آن ها گردد، مگر جنگی آشکار که به نابودی کامل شان منجر گردد».

چگونه ممکن بود اعضای «کمسیون» تحت تاثیر قرارنگیرند؟ بویژه که اودیسه (سفر پر ماجرای) این پناهندگان پس رانده شده، آواره از بندری به بندری دیگر، تمام تابستان به طول انجامید. سرانجام آنها به اجبار در سپتامبر، در آلمان پیاده شدند! نماینده گواتمالائی کمسیون، خورگه گارسیا گرانادوس در خاطرات خود مینویسد که این «یکی از احمقانه ترین و وقیح ترین تصمیماتی است که يك دولت متمدن گرفته است.» از ماجرای اگسدوس کتابی تهیه شد و بعد ها فیلم پر سر و صدائی که همان قدر با داستان واقعی تاریخی بی ارتباط است که ده فرمان فیلم تاریخ باستانی سسیل ب. دومیل (Cecil B. DeMille) با تاریخ واقعی.

در چنین وضعیتی چه کسی به استدلالات فلسطینی ها گوش می دهد؟ مسئله برای آنان، پذیرش پناهندگان نیست. در طول جنگ دوم جهانی، سرزمین مقدس پناهگاهی بود برای ده ها هزار نفر که از جنگ و اختناق فرار میکردند. ولی در اینجا، این «پناهندگان» ادعای «بازگشت» به کشور خود و جایگزینی اهالی محلی را دارند...

از آنجا که سازمانهای عربی یونسکوپ را بایکوت کرده بودند، هیئت های نمایندگی ملل متحد عملاً فقط نظرات يك طرف [یعنی یهودیان] را شنیدند نظراتی که مثلاً در اردوگاه های یهودی «افراد جا به جا شده» در اروپا طنینی بس خطیر داشت. هنوز هول قتل عام [یهودیان] بر کشور های شرق اروپا سایه افکنده است و تصور می رود که هر لحظه میتواند دوباره آغاز گردد. مشاور امور یهودیان ارتش آمریکا در مونیخ به اعضای کمسیون میگوید که «اگر ارتش ما فردا محل را ترك کند، بلافاصله قتل عام ها آغاز می گردد. آنتی سمیتسم در حال رشد و گسترش است. آلمانی ها از «افراد جا به جا شده» متنفر اند.» يك پناهنده یونانی تعریف میکند که چگونه به آشویتز انتقال یافته و چگونه زن و پسر يك ساله اش در کورهء

آدم سوزی، سوزانده شده اند و الان تنها آرزوی او اقامت در فلسطین است. این پناهندگان در چند کیلومتری - وگاهی حتی در داخل - کارخانه های مرگ که از آن جان سالم بدر برده بودند، نظیر اردوگاه هاهنه (Hahne) در منطقه تحت اشغال انگلیسی ها بسر می برند، این اردوگاه نزدیک اردوگاه برگن - بلسن (Bergen - Belsen) است که سربازان انگلیسی در آنجا جنازه ده هزار نفر را در بین اطاقک های چوبی پیدا کرده بودند. آنها به حال خود رها شده و از گرسنگی مرده بودند...

عامل دیگری که در تصمیم اعضای کمیسیون یونسکوپ تأثیر مستقیم داشت چیزی ست که میتوان آنرا «بینش استعماری» نامید. ناظرین مختلف غربی که پیوسته در سالهای ۱۹۴۰ از فلسطین بازدید کردند، همگی از «اختلاف سطح توسعه» بین عربها و یهودیان یاد میکنند. فرانک آیدلوت (Frank Aydeltte) عضو یک کمیسیون انگلیسی - آمریکائی در ۱۹۴۶ می نویسد: «من در حالی واشینگتن راترك کردم که بطور جدی ضد صهیونیست بودم... ولی هنگامیکه شما به چشم خود آنچه را که یهودیان در فلسطین کرده اند می بینید، باید اعتراف کرد که بزرگترین اقدام مبتکرانه در تمام دنیای نوین است. عرب ها هیچ چیز مشابهی انجام نداده اند و هر آنچه را که یهودیان ساخته اند، ویران خواهند کرد. ما نباید به آنها اجازه چنين کاری بدهیم» نماینده گواتمالا در یونسکوپ در خاطراتش مینویسد: «در کنار قرن بیستم ما شاهد بقایای قرن پانزدهم بودیم. باربرانی که در زیر بار خیک آب خم شده بودند و کشان کشان میرفتند، دو تا لیوان آهنی را بهم میزدند تا توجه عابران را به محموله خود جلب کنند، وهر از گاهی، الاغی با قدمهای آهسته و عربی بدنبالش در کوچه درحالی که او را با چوب میزد راه را بند میآورد و اتومبیل ها بوق زنان در پشت آنها صف می بستند و انتظار می کشیدند» یک طرف تمدن و نماد آن اتومبیل و طرف دیگر دنیای غیرتمدن والاغ هایش....

لحظه ای این استدلال را بپذیریم. در الجزایر، مزارع استعمارگران فرانسوی خیلی بهتر از مزرعهء دهقانان عرب نگهداری میشد، آیا می بایست باین دلیل از استقلال الجزایر جلوگیری به عمل می آمد؟ کسی معترض این واقعیت نیست که در

آفریقای جنوبی زمان آپارتاید، محله های سفیدها «پاکیزه، منظم و دلگشا» بود در حالیکه گتوهای سیاهان «کتیف، خطرناک و مشمز کننده» بود. آیا می بایست اقلیت سفید همچنان در قدرت می ماند؟ اما در ۱۹۴۷ کسی این سؤال را طرح نمیکند که عقب ماندگی مستعمرات از جمله یکی از نتایج خود استعمار بوده است... در آن زمان جنبش بزرگ استعمار زدائی تازه در شرف آغاز شدن بود و آنچه «جامعه بین المللی» خوانده میشد، همان که روابط سیاسی کشورها را تعیین میکرد و برای تحلیل جهان مفهوم می آفریند، زیر سلطه چند کشور غربی قرار داشت.

کمیسیون سازمان ملل گزارش خود را که چیز غیر منتظره ای در آن نیست ارائه میدهد. به رغم اتفاق نظر همگان بر اینکه قیمومت بریتانیا بر فلسطین باید پایان یابد، کمیسیون در باره توصیه های دیگری که باید ارائه دهد نظر واحدی ندارد. اکثریت کمیسیون قائل به تقسیم فلسطین به دو کشور یکی عربی و دیگری یهودی همراه با اتحاد اقتصادی آنان است و پیشنهاد میکند که اورشلیم و اماکن مقدس تحت سرپرستی بین المللی قرارگیرند. اقلیتی از کمیسیون پیشنهاد می دهد که یک دولت فدرال مستقل با دو موجودیت عربی و یهودی تشکیل شود. مذاکرات برای تعیین محدوده دو دولت ادامه می یابد. سرانجام در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۸ طرح مزبور به مجمع عمومی سازمان ملل متحد ارائه می گردد. بدین صورت که دولت یهودی ۵۵ درصد اراضی فلسطین با ۵۰۰ هزار یهودی و ۴۰۰ هزار عرب را دربر بگیرد و دولت عرب با ۷۰۰ هزار عرب و چند هزار یهودی بقیه اراضی را. ناحیه بیت المقدس شامل ۲۰۰ هزار نفر (نیمی عرب، نیمی یهودی) خواهد بود.

برای «گذراندن» این متن به دو سوم آرای مجمع عمومی سازمان ملل نیاز است. تا آخرین دقائق، نتیجه نامعلوم است. آمریکا به فشار بر دول مردد ادامه میدهد. یونان خود را در معرض تهدید قطع کمک آمریکا می بیند، آنهم در زمانی که خود با یک شورش کمونیستی مواجه است، ولی با وجود این آتن رأی مخالف میدهد. آمریکا به لیبریا تلویحاً می فهماند که ممکن است با تحریم صادرات کائوچو مواجه شود، دولت فری تاون (پایتخت لیبریا) تسلیم میشود. فرانسه که در رأی گیریهای مقدماتی شرکت نکرده بود، بنا بر توصیه دوستان آمریکائی به طرح اکثریت می پیوندد. سر انجام مجمع عمومی سازمان ملل با ۳۳ رأی موافق، ۱۳

رای مخالف و ۱۰ رای ممتنع تقسیم را «توصیه» میکند - در آن زمان اعضای سازمان ملل (که عمدتاً متشکل از دول اروپائی و آمریکای لاتین بود) در مقایسه با حدود ۱۹۰ عضو در سال ۲۰۰۱ بسیار اندک است.

رای سازمان ملل هر چه می بود، دولت اسرائیل تشکیل می شد. در واقع این دولت به صورت بالقوه از اواخر دهه ۱۹۳۰ وجود داشت. با اینهمه، تصمیم سازمان ملل حائز اهمیت است، زیرا به طرح صهیونیستی مشروعیت می بخشد. این مصوبه، همچنین، اصول هرگونه راه حلی را در مورد فلسطین تعیین میکند: «دو ملت، دو دولت». در سال ۱۹۸۸، فلسطینی ها به هنگام اعلام تولد دولت خویش، باین قطعنامه ۱۸۱ مورخ ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ استناد می کنند...

اسطوره های جنگ ۱۹۴۹ - ۱۹۴۸

از این به بعد شرایط آغاز جنگ مهیا شده است. بریتانیا که در مورد تقسیم، رای ممتنع داده بود، تصمیم میگیرد که روز ۱۵ مه ۱۹۴۸ به قیمومت خود پایان دهد ولی به سازمان ملل امکان نمیدهد که «با به دست گرفتن سگان» روند يك انتقال مسالمت آمیز را تضمین نماید. از دسامبر ۱۹۴۷ به بعد درگیری ها اعراب و یهودیان را در فلسطین به جان یکدیگر می اندازد. ۱۴ مه ۴۸ بن گوریون ایجاد دولت اسرائیل را اعلام می کند و فردای آنروز ارتش چند دولت عربی به فلسطین حمله ور می شوند. جنگ به رغم چند بار ترك مخاصمه تا ژوئیه ۱۹۴۹ طول می کشد و سرانجام اسرائیل پیروز میشود. اسرائیل بسیار بیش از حدی که طرح تقسیم پیش بینی میکرد، مرزهایش را جلو برده، با بیرون ریختن اکثریت بزرگی از فلسطینی ها که در قلمرو آن سکنی داشتند آنان را به آواره تبدیل می کند. اسرائیل بخش غربی بیت المقدس را اشغال کرده آن را پایتخت خود اعلام نماید. تنها دو بخش از سرزمین ها شامل ساحل غربی رود اردن (و بیت المقدس شرقی) و نوار غزه از اشغال اسرائیل در امان مانده اند. اولی در سال ۱۹۵۰ ضمیمه اردن میگردد و غزه تحت الحمایه مصر قرار میگیرد ولی خودمختاری اش را حفظ میکند. من تمبر های مصری را که کلمه «غزه» بر آنها مجددا چاپ شده بود و در پایان

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۶۳

سالهای ۱۹۵۰ در قاهره بفروش میرسید هنوز به یاد دارم...

آشوب های ۱۹۴۹ - ۱۹۴۸ سبب پیدایش اسطوره های زیادی شده است. از جمله اینکه گویا رهبران صهیونیست خود می خواستند طرح تقسیم را به اجرا در بیاورند یا اینکه گویا پیروزی اسرائیل بر پنج ارتش عرب به اعجاز میماند (آرتور کوستلر کتابی در باره این وقایع به نام «تخلیل يك معجزه» نوشته است) و یا اینکه گویا پناهندگان به میل ورضای خود یا در پاسخ به فراخوان رهبران عرب، فلسطین را ترك کرده اند (در فصل بعدی باین نکته خواهم پرداخت) و بالاخره اینکه گویا اسرائیل مصرانه به دنبال صلح با همسایگان اش بوده است.

اسرائیل يك کشور دموکراتیک است، دست کم برای شهروندان یهودی، در حالی که عربها [فلسطینی های مناطق ۱۹۴۸] در زمینه های گوناگون دچار انواع تبعیض اند. بایگانی های اسرائیل پس از سی سال به روی پژوهشگران باز شده است، هر چند برخی از آنها به خاطر آنکه بیش از حد «حساس» هستند هنوز در دسترس نیستند. این اسناد امکان «بازبینی» بسیاری از اسطوره های تاریخ ملی اسرائیل را فراهم آورده است. «دروغ های تاریخی» طبعاً نه کشف تازه ای ست و نه از ویژگی های منطقه است. ارنست رنان (*Ernest Renan*) که پیشتر از او یاد کردم) می نویسد: «فراموشی، و به نظر من حتی اشتباه تاریخی، از عوامل اصلی ایجاد يك ملت است [...] در واقع کنکاش تاریخی، وقایع خشونت باری را که در منشأ تمام شکل بندی های سیاسی وجود دارد، به روشنی نشان میدهد.»

در خاورمیانه نیز تاریخ تقریباً به طور مستقیم به کمک استراتژی های سیاسی بر می خیزد. اثبات این امر که فلسطینی ها، در سالهای ۴۹ - ۱۹۴۷ از فلسطین رانده شده یا بنا به میل خود رفته اند، البته تاثیر مستقیم بر وضعیت کنونی آنها و آنچه «حق بازگشت» نامیده میشود دارد. اضافه کنیم که زیر سؤال بردن اسطوره ای که به آن اشاره شد، آن برتری اخلاقی را که اسرائیل در طول نیمه دوم قرن بیستم برای خود تراشیده است بر باد می دهد.

فلسطینیان همچون دولتهای عربی - به استثنای اردن - همانطوریکه خواهیم دید - طرح تقسیم را رد کردند. با توجه به توازن نیروها شاید بهتر بود می پذیرفتند، چنان که برخی از آنان به آن اندیشیدند... کاملاً میتوان درک کرد که

اصل تقسیم در نظر آنان به شدت غیرمشروع جلوه می کرد. چرا باید ۴۰۰ هزار نفر از آنان بپذیرند که در يك دولت یهودی به اقلیتی مبدل شوند؟ چرا در حالی که یهودیان يك سوم جمعیت را تشکیل میدادند، ۵۵ درصد کشور به آنان تعلق می گرفت.

اما شم تا کتیکی صهیونیست ها قوی تر از حریفان شان بود. آنها میدانستند که در مجامع بین المللی چه گفتمانی بکار برند، بدون آنکه حاضر باشند خود را با آن تطبیق دهند... از سال ها پیش، جنبش صهیونیستی با بحث های تقسیم فلسطین از جمله پیشنهاد کمیسیون پیل در ۱۹۳۷ مواجه بود. بن گوریون ضمن پذیرش اصول آن به اعضای حزب خود می گفت: «بهمان ترتیبی که دولت یهودی پیشنهادی را به عنوان راه حل نهائی مسائل (*problèmes*) ملت یهود تلقی نمیکنم، تقسیم را نیز به عنوان راه حل نهائی مسئله (*question*) فلسطین نمی بینم. آنها که تقسیم را رد میکنند حق دارند، زیرا نمیتوان این کشور را تقسیم کرد چون موجودیت واحدی را تشکیل میدهد. نه صرفاً از نظر تاریخی، بلکه همچنین از نظر طبیعی و اقتصادی». او هنگام صحبت با هیئت اجرائی جنبش صهیونیستی، از این هم صریح تر بود: «پس از تشکیل يك ارتش نیرومند در چارچوب استقرار دولت، ما تقسیم را ملغی کرده، همهء فلسطین را تصاحب خواهیم نمود» از سال ۱۹۳۷، پذیرش اصل تقسیم صرفاً تاکتیکی بوده در سال ۱۹۴۷ نیز چنین است.

بن گوریون در يك سخنرانی در ۳ دسامبر ۱۹۴۷، با حضور رهبری هیستدروت، سندیکای کارگری یهودی، تأیید میکند که طرح تقسیم که وی اخیراً به صورت علنی پذیرفته است «پایه های يك دولت پایدار یهود را تضمین نمیکند» و ادامه می دهد: «ما باید این را به صورت دقیق و روشن در مد نظر داشته باشیم. چنین تقسیم بندی حتی به ما تضمین مطلق نمیدهد که قدرت در دست اکثریت یهودی خواهد ماند». وی به کرات و در فرصت های مختلف تأکید میکند که حدود و مرزهای دولت یهود را قدرت اسلحه تعیین خواهد کرد. متن اعلامیهء استقلال که در ۱۴ مه ۱۹۴۸ منتشر شد نه شامل کوچکترین اشاره ای به قطعنامه ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ است و نه به مرزها. در همان زمان، فرستادگان او به رئیس جمهوری آمریکا ضمانت میدهند که دولت اسرائیل در چارچوب «مرزهای مصوبهء مجمع

عمومی سازمان ملل» ایجاد شده است. فریکاری محض...

بدین قرار صهیونیست ها آشکارا توصیه های قطعنامه ۱۸۱ را نقض کردند. این قطعنامه دو سال دوران گذار (تاسپتامیر ۱۹۴۹) علی الخصوص برای پایه گذاری اتحاد اقتصادی پیشنهاد کرده است. اما بن گوریون تصمیم به اعلام دولت از همان ۱۴ مه ۱۹۴۸ گرفته و هرگونه امکان مصالحه را از بین برد. از طرف دیگر، او می خواست به هر قیمتی شده از ایجاد يك دولت فلسطینی ممانعت به عمل آورد، آنهم برخلاف نص صریح طرح تقسیم. آیا چنین امکانی وجود داشت؟ ما از وضعیت افکار عمومی فلسطین اطلاع کمی داریم. آنچه مسلم است این که کمیته عالی عرب به رهبری حاج امین الحسینی و نیز اکثریت افکار عمومی، قطعنامه سازمان ملل را قاطعانه رد کردند. اما کمیته عالی شدیداً مورد انتقاد بود. در چنین وضعیتی آیا فلسطینی ها آمادگی جنگ را داشتند؟ بسیاری از روستاهای عرب، با همسایگان یهودی خود قراردادهای عدم تعرض امضاء کردند. چنانکه یکی از مسؤولین صهیونیست ها مینویسد: «اکثریت توده های فلسطینی تقسیم را به عنوان عمل انجام شده، پذیرفته و نسبت به امکان رد آن تردید داشتند». بن گوریون در ۱۴ مارس ۱۹۴۸ می نوشت: «اکثریت قاطع آنان مایل به جنگ با ما نیستند». برخی از رهبران سازمان های با نفوذ نظیر اتحاد رهائی بخش ملی (کمونیست) معتقد به نوعی مصالحه بودند. هیچکس نمیتواند بگوید که امکان عقد قرارداد وجود داشت ولی بن گوریون هرگز به چنین گزینشی نیندیشید. او قبلاً يك طرح تقسیم دوفاکتو را با ملك عبدالله اردن مذاکره کرده بود. زیرا دول عرب عمیقاً با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. اردن که لژیون عرب، نیرومندترین قشون اعراب را در اختیار داشت، بر قسمتی از فلسطین چشم دوخته بود و در لگ مال کردن فلسطینی ها با صهیونیست ها هم عقیده بود. ملك فاروق مصر با تأخیر، حمله را به ژنرالهای خود تحمیل کرده بود. سوریه به جاه طلبی های خاندان هاشمی در عمان و بغداد بدگمان بود. هیچگونه هم آهنگی و هیچ طرح جنگی مشترك توسط کشور های عرب ریخته نشده بود.

از طرف دیگر روز ۱۴ مه ۱۹۴۸ کل نیروهای عرب در صحنه عملیات -

نیروهای کشورهای که فلسطین را اشغال کرده بودند به اضافه فلسطینی ها -

از ۲۵ هزار سرباز تجاوز نمی‌کرد درحالی که «ارتش دفاعی جوان اسرائیل» (تسال) ۳۵ هزار نفر بود که در دسامبر به ۱۰۰ هزار رسید. در هر مرحله از جنگ، ارتش اسرائیل بیش از مجموع دشمنانش سرباز در اختیار داشت. اگر در ماه‌های اول، ارتش اسرائیل از نظر سلاح‌های سنگین دچار کمبود بود، این کمبود را در سایه ورود مخفیانه و غیرقانونی سلاح از چکسلواکی رفع کرد. یکی از غریب‌ترین وقایع این کشمکش، با توجه به چرخش بعدی حوادث، پشتیبانی معنوی و مادی اتحاد شوروی و متحدین اش از جنبش صهیونیستی بود. از نظر مسکو، هدف مقدم، خروج بریتانیا از منطقه بود. توازن نیروها از پیش، شکست اعراب را رقم زده بود. آری، داوود، گولیات را به زانو درآورد اما گولیاتی با پاهای چوبین... با وجود این، اسرائیل ۶۰۰۰ نفر یعنی یک در صد جمعیتش را از دست داد و مردم چنین احساس می‌کردند که گوئی یک بار دیگر در آستانه نابود شدن قرار گرفته اند. هنگام عقد قرارداد آتش بس با کشورهای عرب که آخرین آنها در ژوئیه ۱۹۴۹ با سوریه بود، اسرائیل بر سرزمینی بسیار وسیع تر از آنچه طرح تقسیم پیش بینی کرده بود یعنی ۷۸ در صد از خاک فلسطین تسلط داشت. اسرائیل کنترل قسمت غربی بیت المقدس را نیز به دست آورد. و سرانجام در کشوری که عملاً «به لحاظ قومی، خالص» است تنها ۱۵۰ هزار فلسطینی زندگی می‌کنند که تا سال ۱۹۶۶ زیر یوغ حکومت نظامی قرار داشتند.

برای پایان بخشیدن به این فصل باید آخرین دروغ پردازی را هم رسوا کرد و آن اینکه گویا اسرائیل همواره به دنبال صلح با همسایگانش بوده، اما هرگز مخاطبی در میان اعراب نیافته است. در بایگانی‌های موجود، واقعیات طور دیگری جلوه می‌کند. پس از جنگ، تماس‌ها با هر سه همسایه عمده اسرائیل: اردن، سوریه و مصر آغاز شد. هر بار اسرائیل از دادن کوچک‌ترین امتیازی برای رسیدن به صلح خودداری کرد. بن‌گوریون می‌نویسد: «[ما خواهان صلح در مقابل صلح هستیم]». نه حرفی از پس دادن زمین‌های اشغال شده به میان می‌آید و نه به ویژه از بازگشت فلسطینی‌ها خبری در کار است. نخست وزیر اسرائیل حتی تصرف ساحل غربی رود اردن و غزه را نیز در سر می‌پروراند. از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۱ ملک عبدالله اردن، به کرات پیشنهاد مصالحه و تفاهم

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۶۷

میکنند که پذیرفته نمیشود. موشه شاروت (*Moshé Sharett*) وزیر خارجه اسرائیل نقل میکند که «پادشاه ماوراء اردن میگوید که خواهان صلح فوری است. ما پاسخ میدهیم که البته ما هم صلح میخواهیم، ولی ما نباید بدویم، باید راه برویم» در ۲۰ ژوئیه ۱۹۵۱ ملک عبدالله به دست يك فلسطینی به قتل رسید. در مارس ۱۹۴۹ در سوریه، ارتش برای اولین و نه آخرین بار، به رهبری سرهنگ حسنی الزعیم قدرت را در دست گرفت. او به اسرائیل پیشنهاد صلح رسمی و گشایش سفارت می دهد. در مقابل خواستار چند امتیاز در مورد آب و سرزمین ها شده و در عین حال، حاضر به پذیرش ۳۰۰ هزار آواره فلسطینی میگردد. بن گوریون پیشنهادهای فوق و نیز پیشنهاد ملاقات مستقیم را با رهبران سوریه رد می کند. روز ۱۴ اوت ۱۹۴۹، حسنی الزعیم سرنگون و سپس اعدام میشود. اما در مصر که قدرت نظامی عمده جهان عرب است، رژیم ملک فاروق و سپس رژیم جمال عبدالناصر پس از کودتای «افسران آزاد» در ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲، مخفیانه با اسرائیل مذاکره میکنند. تا سال ۱۹۵۵ چندین طرح از جمله طرحی با نظارت آمریکا مطرح می گردد.

آشکار است که اسرائیل به دنبال صلح «نمی دويد». عدم ثبات در جهان عرب که در اثر شکست مرعوب شده و به جریان های رقیب یکدیگر تقسیم شده بود بر مذاکرات سنگینی میکرد. هیچ چیزی ضامن آن نبود که این «گشایش ها» و مذاکرات بتواند به صلح ختم شود. اما دولت یهود نیز این راه را به خوبی نیامود. همانطور که آباابان نماینده اسرائیل در سازمان ملل به بن گوریون توضیح میداد: «ما نباید به دنبال صلح بدویم، قرار دادهای آتش بس برای ما کافی است. اگر ما به دنبال صلح بدویم، اعراب بهای آن را مطالبه خواهند کرد: یا سرزمین ها را، یا بازگشت آوارگان یا هر دو را، بهتر است چند سال صبر کنیم»

۵۰ سال بعد هنوز هم صبر ادامه دارد.

فصل پنجم

از نسل کشی یکی تا اخراج دیگری، رنج های طرف دیگر

با چنین تیتری، از هم اکنون، اعتراضات توهین آمیز، نفرین های انتقام جویانه و قصاص قبل از جنایت را می شنوم که چگونه میتوان حوادث را با هم مخلوط کرد؟ چگونه میتوان چیزهای غیرقابل مقایسه را با هم سنجید؟ از نظر یهودیان، شوآ (*Shoah*) حادثه ای منحصر به فرد است و از نظر فلسطینی ها، آنان را نمی توان مسؤؤل نسل کشی یهودیان دانست و پیش کشیدن شوآ جز «فریبکاری» نیست و جایی در منازعهء خاور میانه ندارد.

بگذار آن ها خشم خود را بیان کنند. وقایع سرسخت اند حتی اگر نخواهیم آنها را ببینیم. من از يك حقیقت ساده حرکت میکنم. یهودیان اسرائیل مانند فلسطینی ها در رنجی عمیق و ترسی که با بود و نبودشان سروکار دارد بسر میبرند. برای یهودیان، شوآ بخش لاینفکی از هویت شان است و از «تکرار» اش هراس دارند. هر سوء قصدی به مثابهء نشانهء بازگشت احتمالی «غول نفرت انگیزی» که نازیسم بود تلقی میشود، و گاه دلیلی بر وجود نوعی «یهود ستیزی ابدی» به حساب می آید. از نظر فلسطینی ها، اخراج و ریشه کن شدگی که در سالهای ۱۹۴۹ - ۱۹۴۸ رخ داد بخشی از تجربهء دردناکی ست که همچنان آثارش را تحمل کرده و از «تکرارش» هراس دارند. چند صد هزار نفر از آنان، بار دیگر در سال ۱۹۶۷ از سرزمین شان رانده شدند. آیا مسؤؤلین اسرائیلی به طور منظم تهدید به «انتقال» فلسطینیان ساحل غربی رود اردن و غزه را به سوی کشورهای عرب پیش نکشیده اند؟ این دوترس بر طرفین دعوا، بر نگاه آنها به دنیا و رفتار روزانه شان تأثیر گذارده است. اگر بخواهیم فرمول کارل مارکس را بکار ببریم،

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۶۹

ترس به يك «نیروی مادی» تبدیل شده است. ندیدن آن، به معنی عدم درک یکی از ابعاد عمده کشمکش است.

ابتدا مضامین بحث را روشن کنیم. در اینجا به هیچ رو قصد «مقایسه» در کار نیست. در يك طرف نسل کشی و نیت نابودی میلیون ها انسان به خاطر مذهب یا «نژاد» آنها قرار دارد و در طرف دیگر، اخراج، مصیبتی که برای فلسطینی ها گرچه برابر با قلع و قمع نبوده ولی با کشتارهای زیاد همراه بوده است. نباید این دو را «مقایسه» کرد.

به عبارت دیگر، دو واقعه دريك سطح و اقلیم اتفاق نیفتاده است و عاملان مشترکی هم نداشته، از شرایط مشابه نیز نشأت نمیگیرد. درست است که یهودیان توسط نازیها کشتار شدند، ولی فلسطینی ها که توسط میلیشیای یهودی و سپس ارتش اسرائیل رانده شدند، بدون اینکه کوچکترین مسؤولیتی در نسل کشی داشته باشند، قربانیان غیر مستقیم آن گشتند. بالاخره، آوارگی آنان ادامه دارد، ولی مصیبت شان مورد کمترین شناسائی رسمی قرار نگرفته و کوچکترین نشانه های «پشیمانی و ندامت» نه از سوی اسرائیل و نه جامعه بین المللی ابراز نشده است.

اسرائیلی ها از شوآ و فلسطینی ها از النکبة صحبت میکنند. هر دو واژه را میتوان «فاجعه» ترجمه کرد. برای هر دو گروه می توان از تعبیر آندرومارک (*Andromarque*) در اشاره به سقوط تروآ (*Troie*) استفاده کرد: «شبی هولناک، که برای تمامی يك خلق، شبی بی پایان بود». بد نیست مسیر هر دو طوفان فاجعه را باز سازی کنم.

شوآ (shoah)

با به قدرت رسیدن هیتلر در ژانویه ۱۹۳۳ در آلمان، اذیت و آزار یهودیان به صورت يك قاعده در آمد. ولی پس از آغاز جنگ جهانی دوم بود که تبدیل به اقدام جهت نابودی آنان گردید. تجاوز به اتحاد شوروی در ژوئن ۱۹۴۱ آغاز يك مرحله جدید است. ژوزف گوبلز سرکردهء دستگاه تبلیغاتی نازی ها، با اشاره به سخنرانی آدولف هیتلر در برابرستانداران رایش در برلن در روز ۱۲ دسامبر

۱۹۴۱، میگوید: «در برخورد به مسألهٔ یهود، پیشوا مصمم است که کار را یکسره کند. او به یهودیان اعلام کرد که اگر آنها مجدداً يك جنگ جهانی راه بیندازند، نابودی خود را به چشم خواهند دید. و این فقط يك جمله نبود. جنگ جهانی پیش روی ماست و نابودی کامل یهودیان نتیجهٔ الزامی آن است. این امر را باید بدون کوچکترین برخورد احساسی پذیرفت.» کشتار در ابعاد وسیع در سرزمین های شرقی و اتحاد شوروی [که بخشی از آن به تصرف آلمان درآمده بود] آغاز شد. در هر شهر و روستا، صدها حتی هزاران یهودی و کمونیست توسط کماندوهای ویژه *Einsatzgruppen* به هلاکت رسیده، اغلب در گورهای دسته جمعی چال شدند. روایت این جنایات نفرت انگیز را دو نویسنده بزرگ شوروی، ایلیا ارنبورگ و واسیلی گروسمان در اثر تکان دهنده شان: «کتاب سیاه در بارهٔ نابودی تبهکارانه یهودیان به دست متجاوزین فاشیست آلمانی در مناطق اشغالی موقتی شوروی و اردوگاه های مرگ در لهستان» جمع آوری کرده اند.

هیتلر تصمیم گرفته است که از مرحلهٔ کشتار «کارگاهی» (اگر بشود این اصطلاح را بکار برد) به کشتار «صنعتی» قدم بگذارد. اولین مرکز مرگ و نابودی در پایان ۱۹۴۱ و به گاز بستن دسته جمعی از بهار - تابستان ۱۹۴۲ در آشویتز و با استفاده از يك مادهٔ ضد عفونی کنندهٔ بسیار قوی به نام «زیلکون ب.» شروع شد. این کشتار همهٔ یهودیان را هدف قرار داده بود ولی گروه های «نامطلوب» دیگر نظیر کولی ها را نیز فراموش نکرده بود. دهشت ناشی از این جنایات را با چه زبانی میتوان بیان کرد؟ در این باب، هزاران روایت وجود دارد. گاه چنان از این روایات اشباع میشویم که دیگر قادر به شنیدن و درس گیری از آنها نیستیم. به ویژه که در این میان، خوب و بد - سره و ناسره را، طلا و مس را يك جا داریم. چند سطر از هر دو نوع شهادت را با هم بخوانیم:

در جریان محاکمهٔ آدولف آیشمن (یکی از برنامه ریزان «راه حل نهائی») در سال ۱۹۶۱ در اسرائیل، نویسنده ای به نام یهیل دی نور (*Yehiel Di-Nur*) تجربهٔ خود را از اردوگاه آشویتز چنین نقل میکند: «من حدود ۲ سال آنجا بودم. در آنجا زمان غیر از آن بود که اینجا، روی زمین، داریم. هر پاره ای از

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك كشمکش ۷۱

يك ثانيه به دوره ای از زمانی متفاوت تعلق داشت. ساکنین این کره نامی نداشتند. آنها نه والدینی داشتند و نه کودکانی. آن گونه که ما در اینجا لباس میپوشیم، لباس نمی پوشیدند. آنها نه در آنجا متولد شده بودند و نه در آنجا کودکی را به دنیا می آوردند. حتی نفس کشیدن آنها نیز تابع قوانینی از طبیعتی دیگر بود. زندگی و مرگشان طبق قوانین این جهان نبود. به جای نام شماره داشتند [...] من آنها را می بینم، به من نگاه میکنند، آن هارا می بینم»

پریمو لوی (*Primo Levi*) متولد ۱۹۱۹ در تورن (ایتالیا) نیز در سال ۱۹۴۳ به آشویتز تبعید شد. وی در سال ۱۹۴۷ در کتاب: *اگر این يك انسان است* می نویسد: «باید حالا مردی را در نظر گرفت که نه تنها از کسانی که دوستشان دارد، بلکه از خانه اش، از عاداتهایش و از لباس هایش، خلاصه از همه چیز، تماماً از هرآنچه متعلق به اوست محروم شده است. در این حال، با انسان پوچی رو به روییم که جز تجسم رنج و نیاز چیزی نیست. از هر بصیرتی عاری است و از هر حیثیتی غافل، زیرا آنگاه که همه چیز را از کف داده ای، سهل است که خود را نیز از کف بدهی. انسانی که دیگران، بی خیال وی هیچ حرمت انسانی برای مرگ و زندگی اش تصمیم بگیرند. مگر آنکه سودی از زنده ماندنش عاید شود. در این صورت است که مفهوم دو گانه «اردوگاه نابودی» و آن چیزی که ما از اصطلاح «به آخر خط رسیدن» می فهمیم، قابل درک خواهد بود.» و کمی دور تر اضافه می کند: «ما تا اینجا در واگن های مهروموم شده سفر کردیم. زن ها و کودکان خود را دیدیم که به سوی نیستی میرفتند؛ و ما خود که به هیأت بردگان درآمده بودیم، صد بار مسیر یکنواخت اسب عساری را طی کردیم و پیش از آنکه در پیشگاه حیات، گمنام بمیریم، در پیشگاه خود مرده بودیم. ما باز نخواهیم گشت. کسی از اینجا زنده بیرون نخواهد رفت تا بتواند با داغی که بر بدنش حک شده است خبر شوم آنچه را که انسان توانسته است در آشویتز از انسانی دیگر بسازد، به میان مردم جهان ببرد».

کشتار یهودیان، نظیر هر حادثهء تاریخی، بحث و مجادله به راه انداخته است. ابتدا در مورد جایگاه و مفهوم آن: آیا این کشتار منحصر به فرد است؟ آیا

نشانه يك آنتی سمیتسم ابدی است؟ چه درس اخلاقی میتوان از آن گرفت؟ بعد، نوبت به چگونگی «استفاده» از آن میرسد: اینجا ست که پای منازعه اسرائیل- فلسطین به میان می آید. و سر انجام از همه وحشتناک تر اینکه حتی در باره «وجود» آن عده ای تردید کرده اند؛ يك جریان «نفي گرا» ادعا میکند که کشتار جمعی هرگز به وقوع نپیوسته و اطاق های گاز اختراع یهودیان یا صهیونیست ها برای برانگیختنِ ترحم و همبستگی با اسرائیل است.

این استفهامات را بترتیب بررسی کنیم. نسل کشی یهودیان (شوآ) (من از کلمه هولوکوست که مفهوم فداکاری مذهبی قربانیان را تداعی میکند استفاده نخواهم کرد) جزئی از استراتژی نازی ها ست. این استراتژی منحصرأً علیه یهودیان به کار نرفته، اگر چه آنان قربانیان عمده بودند. علاوه بر کولی ها (که اشاره شد) اسلاو ها و به ویژه لهستانی ها نیز هدف قرار گرفته بودند. اگر هیتلر پیروز شده بود، سیاست خود مبتنی بر نابودی را به تمام آنهایی که نازی ها «مادونِ انسان» قلمداد میکردند، بسط میداد. همانطوری که بوآز اورون (*Boaz Evron*)، روزنامه نگار اسرائیلی گوشزد میکند، آنتی سمی تیسیم «در قلب سیستم نابودسازی جای داشت. ولی این سیستم بسیار وسیع تر بوده، يك سیستم «گزینش» بی پایان، يك ارگانِ اساسی و دائمی امپراطوری نازی» به حساب می آید. وی اضافه میکند که «کشتار یهودیان اروپا پدیدهء مختص تاریخ یهود به طور انحصاری نیست بلکه بخشی از سقوط کامل نظام اروپائی است. [...] یهودیان يك نژاد منفک و شدیداً متفاوت از بقیهء انسان ها، آنطوری که نازی ها می خواستند و هنوز سوپرناسیونالیست های ما می خواهند، نیست» در واقع برای بسیاری از صهیونیست ها، کشتار دسته جمعی یهودیان تنها با تنفر «ابدی» نسبت به «خلق برگزیده» توجیه میشود. لذا نمیتوان آن را نه با قتل عام های دیگر مقایسه کرد و نه مختص تاریخ اروپای سال های ۱۹۳۰ دانست.

من می خواهم این بحث را از زاویه دیگری طرح کنم. تزوتان تودروف (*Tzvetan Todorov*) (فیلسوف) در یادداشت هایش درباره «سوء استفاده از حافظهء جمعی» توضیح میدهد که اگر کار ضبط وقایع گذشته اهمیت دارد، مهمتر

از همه، استفاده ای ست که از آن میکنیم و تأکید میکند که حادثه «بازیافته» را می توان به دو طریق «کلمه به کلمه» یا «نمونه وار» باز خوانی کرد. در مورد اول، «واقعیه» دردناک - در اینجا کشتار یهودیان - در خود فرو بسته می ماند، غیر قابل مقایسه است و هیچ درسی برای زندگی جاری از آن نمی توان گرفت و برای کسی که جزو گروه ستمدیده نباشد، غیر قابل نفوذ می ماند. در حالت دوم، برعکس، ما هستیم که تصمیم می گیریم «از آن بعنوان نمونه ای برای فهمیدن شرایط نوین استفاده کنیم ((و آن را به خدمت بگیریم))».

کمی مبهم بنظر می آید، نه؟ سعی کنیم به واقعیت مادی، به سرزمین مقدس برگردیم. مورخ اسرائیلی تام سه گو (Tom Segev) که قبلاً از او یاد کردیم، دو درس متضاد را که جامعه اسرائیل می تواند از قتل عام یهودیان بگیرد چنین خلاصه می کند: ۱- هیچکس حق ندارد «رعایت اصول اخلاقی چون احترام به حقوق بشر را به اسرائیلی ها یادآوری کند» زیرا یهودیان رنج فراوان کشیده و دولت های خارجی قادر به یاری به آن ها نبوده اند. ۲- بر عکس می توان فکر کرد که نسل کشی فراخوانی ست به «هر انسانی برای آن که در راه حفظ دموکراسی، مبارزه با نژاد پرستی و دفاع از حقوق بشر بکوشد» این بحث را می توان در هر جامعه صدمه دیده ای یافت. بجای سرفرو بردن درهویت بسته خویش، باید از نسل کشی یهودیان یک درس انسان دوستانه جهان شمول بیرون کشید. برخی از یهودیان میگویند که «شما نمی توانید بفهمید»... چرا، برعکس ما می توانیم کاملاً بفهمیم. نسل کشی یهودیان واقعه غیر قابل دسترسی برای همه غریبهودیان نیست و صرفاً مسأله یهودیان نبوده و از آن تمام انسان ها ست. این واقعه بخشی از میراث مشترك انسانیت است. ما باید به آن بیندیشیم زیرا دقیقاً «انسانیت» خود ما را مورد پرسش قرار میدهد. برای مثال، اینکه چگونه میلیون ها انسان توانستند بدون لحظه ای درنگ، در راه اندازی یک مجتمع عظیم صنعتی اردوگاه های ناپودسازی شرکت کنند؟ آیا ما همگی، با همین موجودیت، از آن در امانیم؟ در اینجا سؤال این نیست که آیا در همان شرایط ما چه میکردیم - تاریخ تکرار نمیشود -، بلکه از خود سؤال کنیم چرا پس از قتل عام یهودیان، قرن بیستم شاهد آن همه فجایع بود؟ مارک ادلمن (Marek Edelman) یکی از رهبران

شورش گتوی ورشو در ۱۹۴۳ در مورد جنگ بوسنی هرزگوین این فرمول را به کار برده است: «این پیروزی هیتلراست، پس از مرگ». تزوتان تودوروف تأکید می کند که ادلمن میان قتل عام [یهودیان] و حوادث یوگوسلاوی سابق خلط مبحث نمی کند، بلکه صرفاً بر یک امر مشترک در این دو واقعه انگشت می گذارد که همانا «پاک سازی قومی» ست.

از این نقطه نظر، می توان از خود پرسید چرا برای خصوصیت «مذهبی گونه» یادبود نسل کُشی یهودیان اینقدر تأکید می شود، حال آنکه غالباً این یادبود از هر درس اخلاقی مشخص مربوط به دنیائی که ما در آن زندگی میکنیم جدا ست. آنچه تلاش می کنند این واقعه را منحصر به فرد جلوه دهند که آن را از هرگونه بُعد آموزشی تهی می کنند.

بحث درباره جنگ الجزایر قاعداً می بایست ما را به تفکری کلی تر رهنمون شود. استعمار بر ایده نوعی «سلسله مراتب» تمدن ها و بر تئوری تکامل که در جوامع انسانی به کار گرفته شده باشد متکی ست. در قرن نوزدهم این دکترین تفوق با ابداع مفهوم «نژاد» تقویت می شود، مفهومی که خود از هاله جذابیت علم اثباتی (پوزیتیویستی) برخوردار است. یک تئوریسین آلمانی پل روهرباخ (Paul Rohrbach) در کتاب پر فروش تفکر آلمانی در جهان که در ۱۹۱۲ منتشر شد، نوشت: «هیچ دانش بشر دوستانه یا تئوری نژادی نمی تواند افراد منطقی را متقاعد سازد که حفظ یک قبیله سیاه آفریقای جنوبی برای آینده بشریت از گسترش ملت های بزرگ اروپا و نژاد سفید بطور عام با اهمیت تر است» این بینش درجه بندی نژادی نیز به پیدایش یهود ستیزی نوین یاری رساند که شالوده سیاست هیتلر در نابودسازی یهودیان بود. توضیح این «ارتباط متقابل» شاید امکان دهد که جوانان مغربی تبار یا آفریقائی بفهمند که چرا تاریخ جنگ دوم جهانی به آنها نیز مربوط میشود: پدران و اجداد آنان نیز قربانی همان تئوری های جنون آمیز و جنایتکارانه ای بودند که یهودیان.

کشتار یهودیان به قلب منازعه اسرائیل - فلسطین منتقل شده است. این نیز مانند هر واقعه تاریخی دیگر، به صورت «ابزاری» در جهت مقاصد سیاسی به کار

رفته است. برای صهیونیست ها، قتل عام دلیلی بر ضرورت وجود اسرائیل بعنوان پناهگاه برای یهودیان دنیا است. از همین امر برای جلب همبستگی افکار عمومی کشورهای غربی استفاده می شود و نیز برای «مرعوب» کردن منتقدین دولت اسرائیل بدین نحو که آنان را ضد یهودی آشکار یا پنهان خطاب می کنند. البته باید این شانتاژ را رد کرد... اما هیچ چیز بدتر از این نیست که خاطره یهود - یا حتی اسرائیلی را - تاسطح تبلیغات ساده پایین آورد. بسیاری از اسرائیلی ها، با وجود برتری غیرقابل تردید کشورشان واقعاً می ترسند. آنها بحران تابستان ۱۹۶۷ - یعنی در آستانه جنگ شش روزه علیه مصر، سوریه و اردن - را با تشویش و اضطراب گذراندند، اضطرابی که با فراخوان های آتشین رادیوهای عربی حدت هرچه بیشتری می یافت. آنها در این بیانیه ها نوعی هم سنجی با تبلیغات نازی ها می دیدند و گاهی هم از استقبالی که در کشورهای عربی از برخی منکرین کشتار یهود انجام می شد، این احساس شان تقویت می گشت.

گذشته از این، من در ماه های گذشته، در بحث های متعدد، به ویژه با جوانان فرانسوی مسلمان درباره فاجعه فلسطین و نیز در باره کتاب گفت و شنودی که باتفاق طارق رمضان به نام بحث پیرامون اسلام نوشته ایم شرکت کردم. گاه در این بحث ها قتل عام یهودیان، به کارگیری آن و جایگاه اش در تاریخ، نوعی اختلال و ناروشنی احساس کرده ام. نباید اجازه داد که اغتشاشی که نفی گرایان بدان دامن زده اند برای خود جائی باز کند.

روژه گارودی و نفی گرائی

پی بر ویدال ناکه حکایت هایی را که نفی گرایان سرزبانها می اندازند، چنین نقل می کند: قتل عام یهودیان يك «اسطوره» است و اطاق های گاز يك «جعل». بنا بر نوشته یکی از سخنگویان این «فرقه» نفی گرایان» به نام روبر فوریسون (Robert Faurisson): «هیتر هرگز نه دستور داده و نه قبول کرده که کسی به خاطر نژاد یا مذهبش کشته شود». در نظر آنان «راه حل نهائی» به اخراج یهودیان به سوی شرق (اروپا) محدود می شود و تعداد قربانیان نیز بیش از چند صد هزار

نفر نبوده است. این گروه از بدو تأسیس باکسانی که طرفدار بازگشت نازیسم هستند، هواداران راست‌های افراطی و ضد یهودیان پیوند داشت و در میان آنان تعدادی خیال‌باف، ساده‌دل و زودباور نیز پیدا میشوند. در فرانسه در میان آنان به تنی چند از کسانی که سابقاً در چپ افراطی فعالیت داشتند نیز بر می‌خوریم که موضعی سرسختانه علیه صهیونیسم و اسرائیل دارند.

در ۱۳ ژوئیه ۱۹۹۰، مجلس فرانسه قانونی بنام قانون گسو (Gayssot) تصویب کرد که قانون مربوط به آزادی مطبوعات را با الحاق ماده ۲۴ مکرر اصلاح کرد. در این قانون آمده است:

هرکس «وجود یک یا چند جنایت علیه بشریت» را (به آن صورتی که در ماده ۶ منشور دادگاه بین‌المللی نظامی تعریف شده و به قرارداد لندن، ۸ اوت ۱۹۴۵ ضمیمه گردیده) نفی کند یعنی منکر جنایتی شود که یا به دست اعضای سازمانی انجام شده باشد که در اجرای ماده ۹ منشور یاد شده، به عنوان «سازمان جنایتکار شناخته شده، یا به دست شخصی که به اتهام چنین جنایتی در یک دادگاه فرانسوی یا بین‌المللی مجرم شناخته شده باشد، مستوجب مجازات است (یعنی یک سال حبس و ۳۰۰ هزار فرانک جریمه به علاوه کیفرهای مختلف منضم به آن). به عبارت ساده‌تر، کسی حق انکار وجود «جنایات علیه بشریت» را ندارد به خصوص قتل عام یهودیان را.

آیا چنین متنی لازم است؟ در آمریکا، حق ابراز نظریات نژادپرستانه و انکار قتل عام [یهودیان] توسط قانون اساسی تضمین شده است. در فرانسه، نه! هر کدام از این راه‌ها نکات مثبت و منفی دربر دارند. من مطمئن نیستم که بتوانم بپذیرم که در تلویزیون برای مثال مطالبی علیه اعراب، سیاهان و یهودیان بیان شود. از طرف دیگر محکومیت یک فرد، به خاطر اینکه قتل عام یهودیان را انکار میکند، این توهم را پیش می‌آورد که گویا یک حقیقت دولتی «بالتر از هر بحثی» وجود دارد که ممکن است کار مورخین را با بن بست مواجه کند.

چنین «حقیقتی» که از دسترس پژوهش‌بدور باشد نه در فرانسه و نه در دنیای غرب وجود ندارد. بین ۱۹۹۰ و ۱۹۹۵ تقریباً به اندازه سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۵، در باره آزار و نابودی یهودیان مطلب منتشر شده است. پژوهش‌های

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۷۷

مشخص بشمار در این باره امکان داده که مکانیسم نابودسازی، شرایط درون اردوگاه ها و نوع و کیفیت کسانی که در معرض این اعمال قرار داشتند روشن شود. اختلاف نظرهای بسیاری بین مورخین وجود دارد. برخی معتقدند که سیاست یهودستیزی مسیر مشخص تعیین شده در کتاب نبرد من (*Mein Kampf*) را دنبال کرده و به یک هدف روشن یعنی قتل عام یهودیان منتهی میشود. برخی دیگر بر ابهام در مقاصد نازی ها تأکید می ورزند و یادآوری می کنند که پس از سال ها بحث و چانه زنی و رو در رویی میان مراکز قدرت رقیب، تحت داوری هیتلر، سرانجام «راه حل نهائی» پذیرفته شد.

چرا با وجود این همه مدارک قابل دسترسی، عده ای هنوز منکر قتل عام یهودیان هستند؟ «نفی گرایان» تنها گروهی نیستند که نظریه هایشان در تضاد با واقعیت قرار دارد. میلیون ها آمریکائی فکر می کنند که مریخی ها در دولت آنها و در جهان نفوذ کرده اند. از ۱۵ سال پیش، برخی ها و از جمله دانشمندان معتبر ادعا می کنند که ویروس *HIV* منشأ بیماری ایدز نیست. اما تزه های روبر فوریسون و طرفدارانش از آنتی سمیتیسم سنتی تغذیه می کند و اخیراً به اردوی انتقاد قاطعانه از دولت اسرائیل پیوسته اند. منطق آن ها این است که اسرائیل از قتل عام یهودیان برای اثبات مشروعیت خود استفاده می کند؛ پس باید قتل عام را انکار کرد تا این مشروعیت را از این دولت سلب کرد. این تزه ها از طریق روزه گارودی در فرانسه و در دنیای عرب طرفدارانی پیدا کرده است.

این مرد سابقه دست کم حیرت انگیزی دارد. در سال های ۱۹۶۰ - ۱۹۵۰ کمونیست و استالینی بود، در سال های ۱۹۷۰ به «کمونیست نوگرا» تحول یافت. پس از آن شیفته مسیحیت شد و سر انجام به اسلام گرایید. می بینیم که اعتقادات قوی ست ولی باید اعتراف کرد که کم دوام است. در سال ۱۹۹۶ او کتابی تحت عنوان *اسطوره های بنیان گذار سیاست اسرائیل* نوشت. بر طبق قانون گسو، نویسنده در دادگاه های فرانسه به خاطر «انکار جنایات علیه بشریت» محکوم شد. برای بسیاری از روشنفکران عرب و فرانسویان مسلمان این حکم به مثابه حکم دادگاه های قرون وسطی بود که مخالفان را به عنوان «جادوگر» محاکمه میکردند و مدرکی دال بر نفوذ صهیونیست ها در فرانسه.

برخلاف بیشتر اعضای «فرقه» نفی گران، روژه گارودی خود را از آنتی سمیتیسم سنتی متمایز می سازد. او توافق نامه عقلای صهیون را تقلبی دانسته، افشاء می کند و از خاطره «شهیدان قیام گتوی ورشو» تجلیل می نماید. ولی محرک او خصومت عمیق با دولت اسرائیل است، خصومتی که او را کور کرده و در عین حال، طرفدارانی برای او در دنیای عرب ایجاد کرده است. آیا باید از ژان ماری لوپن (Jean-Marie Le Pen) به خاطر افشای تحریم علیه عراق با وجود هجویات ضد عرب او ستایش کرد؟

عنوان فصل سوم کتاب گارودی «اسطوره های قرن بیستم» است. او که یک ضد فاشیست بود، آیا فراموش کرده است که اثر کلاسیک ایدئولوگ نازی آلفرد روزنبرگ نیز همین عنوان را دارد؟ او می پرسد «آیا در طول جنگ، «قتل عام یهودیان» رخ داده است؟ و جواب می دهد: نه؛ در اینجا با «نابودی کامل یک ملت» روبرو نیستیم، چرا که یهودیت «از سال ۱۹۴۵ به بعد با یک جهش عمده همراه بود». پس با این تفسیر، قتل عام ارمنیان نیز وجود نداشته، چرا که ارمنیان توانستند دوام بیاورند؛ قتل عام توتسی ها یا خمر ها نیز همینطور... با چنین منطقی میتوان گفت که فلسطینی ها در سال ۱۹۴۸ از سرزمین شان اخراج نشده اند، زیرا که عده ای از آنان توانستند در وطن شان بمانند...

روژه گارودی ادامه می دهد که هیتلر مخالف یهودیان بود ولی نمی خواست آنان را نابود کند. «راه حل نهائی» چیزی نبود جز اخراج به سوی شرق که البته در شرایط وحشتناکی رخ داد: راه پیمایی اجباری، گرسنگی، محرومیت، بیماری های واگیر و غیره. پس هرگز ماشین نابود کننده ای در کار نبوده است. او سپس دست به کار شمارش جنازه ها می شود تا نشان دهد که تخمین تعداد قربانیان طی سال ها تغییر کرده است. این حقیقتی است که در مورد کشته شدگان آشویتز، رقم ۴ میلیونی که در فردای جنگ اعلام شد تا یک میلیون امروز دستخوش نوسان بوده است. آیا این امر شگفت آور است؟ آیا تعداد دقیق تلفات جنگ الجزایر در سال ۱۹۶۲ معلوم بود؟ این امر در مورد چندین منازعه دیگر نیز صدق میکند. ولی در مورد قتل عام یهودیان، تعداد کشته شدگان تقریباً مشخص است: نزدیک به شش میلیون - نیمی در اطاق های گاز، یک میلیون به ضرب گلوله (از جمله در جبهه

شرق) و بقیه در گتوها و در اثر بدرفتاری، کم غذائی و غیره تلف شدند. این، نتیجه پژوهش های بیشماری است که روزه گارودی از همه آن ها بی خبر است. نوشته او به هم چسباندن نقل قول هائی ست که از بستر وقایع جدا افتاده اند. او این روش را به کار می گیرد تا «ثابت کند» که اطاق های گاز هرگز وجود نداشته اند. بدین ترتیب، این روزه گارودی ست که به مفهوم کامل کلمه يك نفی گرا ست و هیچ چیز او را از روبر فوریسون و تمامی نوچه های ضد یهودی اش جدا نمی کند. عده ای معتقدند که مقامات فرانسوی با محکوم کردن وی، از او قربانی ساخته اند. ولی قابل تأسف است که برخی از روشنفکران اروپائی یا عرب بتوانند «از حق بیان» او دفاع کنند بدون اینکه تز هائی را که او تبلیغ می کند، محکوم نمایند.

با همه این ها، هر انتقادی از سیاست اسرائیل و حتی صهیونیسم، به معنی يك موضع گیری ضدیهودی یا رفتار نفی گرانه نیست. باید هر نوع شانتاژی را به دور انداخت. نظیر آنچه پاتریک گوبر (*Patrick Gaubert*) رئیس جامعه بین المللی علیه نژاد پرستی و آنتی سمیتیسیم (*LICRA*) در يك بحث آزاد روزنامه فیگارو (۷ ژوئن ۲۰۰۱) انجام می دهد. وی افزایش فعالیت های ضدیهودی در فرانسه و بیماری منشأ این «متاستاز خطرناک» را تقبیح کرده و می نویسد: «درد را می شناسیم. هدف ضد صهیونیسم بمثابه فعالیت وسیع و آشفته روشنفکری سیاسی - زمانی که نژاد پرستانه نیست - عدم شناسایی بازگشت خلق یهود به سر زمین آباء و اجدادی اش و بطور ملموس تر، حق موجودیت اسرائیل است». با این تفصیل، خوانندگان در می یابند کتابی که در این لحظه می خوانند لابد کتابی ضدیهودی ست!

برای پایان دادن به این تأملات، نقل قولی از روشنفکر آمریکائی - فلسطینی ادوارد سعید می آورم: «این نظر که هولوکوست [کشتار یهودیان] ساخته و پرداخته صهیونیست ها ست، به طرز غیر قابل قبولی در این جا و آنجا نقل می شود. چگونه می توانیم از تمام دنیا انتظار داشته باشیم که به رنج ما اعراب واقف شوند، اگر خود درد دیگران را، هرچند متجاوز به ما باشند، نتوانیم درک کنیم؟ چگونه می توانیم چنین انتظاری داشته باشیم اگر خود قادر نباشیم با واقعیات روبرو شویم؛ واقعیاتی که بینش ساده گرایانه روشنفکران نان به نرخ روز خور را

که نمی خواهند رابطه موجود بین هولوکوست و اسرائیل را ببینند خدشه دار می کند. گفتن این نکته که ما باید به واقعیت هولوکوست آگاهی یابیم به معنی پذیرش این ایده نیست که هولوکوست توجیهی ست برای تمام ستمی که صهیونیسم بر فلسطینی ها روا داشته است. برعکس، به رسمیت شناختن تاریخ هولوکوست و جنون قتل عام یهودیان به ما و تاریخ ما اعتبار می بخشد. این شناخت به ما امکان می دهد که از اسرائیلی ها و یهودیان بخواهیم بین هولوکوست و بیعدالتی هایی که صهیونیست ها نسبت به فلسطینی ها روا داشته اند ارتباط برقرار کنند.»

کشتارها و «انتقال»

آیا بر فلسطینی ها بی عدالتی هایی روا داشته اند؟ در طول چند دهه، دو اردوگاه در بارهء فاجعهء آوارگان رو در روی یکدیگر قرار گرفته اند. قبلا اشاره شد که هنگام جنگ ۴۹ - ۱۹۴۸ بین ۷۰۰ تا ۸۰۰ هزار فلسطینی خانه هایشان را «ترك» کردند به «آواره» تبدیل شدند. آنها در چادرها سکنا گزیدند، غالباً براساس دهکده ها یا محله هایشان. داوید بن گوریون که هرگونه فکر «بازگشت» را مردود می دانست، بارها تکرار می کرد که ما مسؤول وضع آن ها نیستیم. توجیه این بود که فلسطینیان گویا با ترك زمین هایشان می خواسته اند به فراخوان ارتش های عرب پاسخ گفته و راه را برای تهاجم آنان باز بگذارند. با وجود این، بسیاری از فلسطینی ها بخصوص مورخینی نظیر ولید خالدی از همان سال های ۱۹۶۰ نشان می دادند که ملت آنها قربانی آن چیزی شده که امروز «پاك سازی قومی» نامیده میشود. كاملا مشهود است که این بحث، صرفاً تئوریک نیست. به رسمیت شناختن این امر که فلسطینی ها از سرزمین شان اخراج شده اند به معنی این است که آنان مثل همه خلق های قربانی ستم، سزاوار «جبران» معنوی و مادی هستند. از نظر اسرائیل و افکار عمومی آن، قبول این امر بدین معنا ست که اسرائیل از موقعیت ویژهء خود به عنوان «قربانی منحصر به فرد» تا حدی چشم بپوشد.

دولت یهود کراراً به «خلوص و پاکیزگی سلاح ها» اشاره می نماید، ولی

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك كشمکش ۸۱

اسلحه هرگز خالص نیست. و سلاح های پیروزمند به مراتب کمتر... فاتحان همیشه چنان مست پیروزی و تفوق خود می گردند و تا آنجا پیش می روند که مرتکب اعمالی می شوند که طبق قوانین بین المللی «جنایات جنگی» نام دارد. در اینجا قصد ما تأیید این امر نیست که در جنگ ۴۹ - ۱۹۴۸ فقط يك طرف منازعه مرتکب زیاده روی شده است. مثلاً چند روز پس از کشتار دیر یاسین (که در باره اش صحبت خواهیم کرد)، کاروانی متشکل از گروهی پزشک و پرستار یهودی که بین ناحیه یهودی بیت المقدس و تپه اسکوپوس تردد می کرد، در کمین افتاد و نزدیک به ۸۰ نفر کشته شدند. در اینجا نیز البته قصد ما شمارش کشته ها نیست ... ولی بر دو نکته تأکید کنیم یکی اینکه گروه های صهیونیست و سپس ارتش جوان اسرائیل مرتکب تعداد زیادی کشتار شدند که برخی از اسناد آن ها هنوز تحت عنوان «سری و دفاعی» از دسترس عموم بدور است و دیگر آنکه فلسطینیان قربانی يك سیاست منظم اخراج بودند که با مفهوم خاصی از «دولت یهود» توجیه میشد.

از کشتارها شروع کنیم. مشهور ترین آن ها کشتار دهکده دیر یاسین در ۹ آوریل ۱۹۴۸ است. در آن روز گروه های انشعابی از ایرگون و لهی با پشتیبانی هاگانا، این دهکده نزدیک بیت المقدس را به تصرف درآوردند و ۱۰۰ تا ۱۱۰ نفر را کشتند. مدت ها از رقم ۲۵۰ کشته صحبت می شد که بسیاری از آنان زن ها و کودکان بودند. آژانس یهود بلافاصله عذرخواهی کرد و خونریزی را محکوم و آن را به گروه های منشعب منتسب نمود. هاگانا تلاش کرد نقش خود را در این عملیات بپوشاند. این واقعه، مهاجرت فلسطینیان را که از پیشروی میلیشیای یهودی وحشت زده شده بودند، سرعت بخشید.

با وجود آنکه درباره کشتار دیر یاسین حتی در اسرائیل زیاد نوشته اند، ولی این تنها کشتار نبود. در سایه پشتکار خستگی نا پذیر مورخین فلسطینی و نیز تحقیقات همکاران اسرائیلی آنها روی آرشیو، پرده از کشتار های دیگری برداشته شده است. من فقط به دو واقعه که ژوزف نشمانی (*Joseph Nachmani*) یکی از رهبران بالای هاگانا در یادداشت های روزانه اش نوشته، اکتفا می کنم. او از «اقدامات بیرحمانه سربازان ما» یاد می کند: «آنها وارد دهکده صفصاف شدند.

اهالی پرچم سفید بلند کرده بودند. سربازان زنان و مردان را از هم جدا کرده، دست های ۵۰ الی ۶۰ روستائی را بسته و آنان را کشته و در يك گور دسته جمعی دفن کردند. آن ها به بسیاری از زنان تجاوز کردند. [...] در دهکدهء صالحه نیز پرچم سفید بر افراشته بودند. سربازان با يك کشتار فجیع ۷۰ - ۶۰ زن و مرد را کشتند. آن ها این درجه از شناخت را که با وحشی گری های نازی ها همسان است از کجا یاد گرفته بودند؟ این را از همان ها یاد گرفته بودند.

مورخ اسرائیلی بنی موريس (*Benny Morris*) که از پیشگامان «تاریخ نوین» در اسرائیل است پرده از این اسرار بر می دارد. او می نویسد که نشمانی فرمانده نظامی و رهبر فعال صهیونیست که يك روزنامه نگار به او لقب «قاتل بدون اشک» داده بود، ناسازه (پارادوکس) اسرائیل را چنین خلاصه می کند: صهیونیسم همیشه دو چهره داشت. یکی سازنده، معنوی و حاضر به مصالحه، و دیگری ویرانگر، خودخواه، رزم آور و شوونیست - نژاد پرست. هر دو چهره صادقانه و واقعی هستند».

امر عجیبی ست. بخش قابل ملاحظه ای از رزمندگان جنگ ۴۹ - ۱۹۴۸، از نجات یافتگان اردوگاه های مرگ در رژیم نازی ها بودند. عده ای از آنان، از این تجربه درسهای پلید گرفته بودند... من برای مقایسه، مثالی از جنگ الجزایر می زنم: ژنرال پل اوسارس (*Paul Aussaresses*) حتماً مرد شجاعی بوده است. وی در جریان مقاومت ضد اشغال در فرانسه، در عملیات بسیار خطرناکی شرکت کرده بود. وی اخیراً خاطراتش را منتشر ساخت و در آن به شکنجه و قتل ده ها مبارز الجزایری به دست خود اذعان نمود... آریه بیرو از نجات یافتگان آشویتز، فرماندهی يك گروه کماندوی اسرائیلی را در جنگ ۱۹۵۶ بر عهده داشت. او و گروهش حدود پنجاه اسیر جنگی مصری را به قتل رساندند. او واقعه را تأیید می کند. روز نامه نگاری به وی میگوید: «این يك جنایت جنگی ست!» او جواب می دهد «خب، باشد، چه اشکالی دارد؟» او حق داشت. اشکالی هم در کار نبود، نه تحقیقی، نه پیگردی...

سفاکی هائی که ذکرش گذشت، طبیعتاً مهاجرت فلسطینی ها را تسریع کرد. ولی به آغاز واقعه بر گردیم. پس از تصویب طرح تقسیم فلسطین در نوامبر

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك كشمکش ۸۳

۱۹۴۷، اولین درگیری ها در فلسطین آغاز میشود. همزمان، نخستین موج از مهاجرت فلسطینی ها، به ویژه از میان لایه های مرفه به کشورهای همسایه آغاز شد. این مهاجرت ها جمعیتی را که هنوز از اختناق سال های ۲۹ - ۱۹۳۶ وحشتزده بود به سردرگمی کشاند. مهاجرت واقعی از آوریل ۱۹۴۷ آغاز می گردد که طبیعتاً چندین عامل دارد: ترس از جنگ و انتقام جویی، خواست دور کردن خانواده از خطر، هراس از تکرار تنها افتادن در منطقه ای با اکثریت یهودی، و غیره. وضعیت عمومی و رفتار نیروهای مسلح یهودی و سپس اسرائیلی بنا به هر دوره متغیر بود. مثلاً در بهار ۱۹۴۸، در حیفا این رهبران فلسطینی هستند که وحشت زده از یورش هاگانا تصمیم به ترك محل گرفته و از اهالی خواستند که به دنبال آنان روان شوند.

اما این امر امروز ثابت شده است که بخش مهمی از فلسطینی ها به خصوص پس از آوریل ۱۹۴۸ به زور اسلحه اخراج شدند. به چند نمونه بسنده می کنیم: نخست حوادث شهرهای اللید والرمله (اشغال شده در ژوئیه ۱۹۴۸) را می آورم. اسحاق رابین - همان کسی که دست عرفات را در سپتامبر ۱۹۹۳ فشرد - در خاطراتش می نویسد: «ما در بیرون و به اتفاق بن گوریون قدم می زدیم آلون [ایگال آلون فرمانده جبهه جنوب] این سؤال را تکرار کرد «با اهالی باید چه کنیم؟» بن گوریون دستش را طوری تکان داد که معنی اش این بود: «بیرونشان بکنید»؛ آلون و من با هم مشورت کردیم. من با وی موافق بودم که اخراج آن ها اساسی است. [...] اهالی به دلخواه خود محل را ترك نکردند. راه دیگری جز استفاده از زور و تیراندازیِ خطاری برای مجبور کردن اهالی نبود.» این قسمت از خاطرات در نسخه نهائی (قبل از چاپ) سانسور شد، ولی نیویورک تایمز در ۲۳ اکتبر ۱۹۷۹ آن را منتشر کرد. بدین صورت، در مجموع، ۷۰ هزار نفر یعنی یکدهم کل آوارگان از اللید والرمله اخراج شدند. بعد ها بن گوریون در این مورد گفت «ما تصمیم گرفتیم رمله را پاک سازی کنیم»

نمونه دیگری که اخیراً بنی موریس افشا کرد، در عملیات حیرام در اکتبر ۱۹۴۸ واقع در بخش مرکزی جلیل علیا رخ داده است. در آن زمان، در سرنوشت جنگ کوچکترین تردیدی وجود نداشت. بنی موریس فرمان های صریح اخراج را

پیدا کرده است. موشه کارمل از رهبران نظامی به تمام فرماندهان محلی تلگرام میزند: «برای پاک سازی سریع و فوری تمام عناصر مخالف در نواحی فتح شده و مطابق دستورات صادر شده، هرچه در توان شماست انجام دهید. با تمام قوا کار اهالی را برای ترک نواحی فتح شده تسهیل کنید». بنی موریس همچنین نشان می دهد که طی این عملیات، کشتارها نه فقط ناشی از اقدامات کنترل نشده، بلکه به نظر می رسد طبق یک رهنمود مشخص جهت ایجاد وحشت نیز بوده است. بالاخره پس از پایان درگیری ها، طی چندین سلسله عملیات، دست کم ۲۰ هزار نفر اخراج شدند که در جریان آن بیش از ۴۷۰ روستای فلسطینی ویران گردید.

از ماه ژوئن ۱۹۴۸ به بعد، دولت اسرائیل در یک جلسه که پیش نویس های آن به دلیل «سری - دفاعی بودن» منتشر نشده است، تصمیم گرفت که بازگشت تمام آوارگان را تحت عنوان «امنیت داخلی» ممنوع نماید. درست همان استدلالی که مثلاً صرب ها و کروآت ها در مناطقی از بوسنی که تحت کنترل دارند برای نپذیرفتن بازگشت آوارگان مسلمان پیش می کشند.

آیا یک فرمان مرکزی برای اخراج صادر شده بود؟ بنی موریس برخلاف مورخین فلسطینی و برخی از همکاران خودش آن را انکار میکند. تنها در آوریل ۱۹۴۷ است که با اجرای طرح دالت (DALET) فرماندهان عملیات «چک سفید» دریافت می کنند. این دستور نظامی «عملیات علیه اهالی دشمن مستقر در محدوده دفاعی ما یا حوالی آن...[...].» را توصیه میکند. این عملیات را می توان به صورت زیر اجرا کرد: یا با نابودی دهکده ها (با به آتش کشیدن، دینامیت گذاشتن و مین گذاری در ویرانه های بازمانده) و بویژه در مراکز پر جمعیت که مهار آن مشکل باشد، یا با اجرای عملیات پاکسازی و بازرسی. [...] در صورت مقاومت، باید نیروی نظامی آنان را نابود کرده و اهالی به خارج مرزهای دولت اخراج شوند». بنی موریس به یک فرمان هاگانا به تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۴۸ دست یافته که از سربازان می خواهد با فلسطینیان خوب رفتار کنند. او این متن را برای دفاع از نظر خود به کار می برد که تنها پس از آوریل ۱۹۴۸ بود که به دنبال شکست های نظامی، استراتژی اخراج برقرار می شود و اینکه در آغاز درگیری ها، رهبران صهیونیست به هیچ وجه به فکر طرد فلسطینی ها نبودند.

اما واقعیت این است که خیلی پیش از این ها، تعدادی از رهبران و متفکران صهیونیست طرح « اخراج » را مطرح کرده بودند. مورخ فلسطینی نور مصالحه دو کتاب در مورد چابگاه این فکر در اندیشه صهیونیستی از آغاز تا زمان ما، منتشر کرده است. مثال ها فراوان است. خود هرتصل در یادداشت هایش در ۱۸۹۵ می نویسد: « ما باید به ملایمت از آنها سلب مالکیت کنیم. فرآیند سلب مالکیت و جابجا کردن فقرا باید مخفیانه و در عین حال، محتاطانه انجام شود » این فکر با فکر دولت یهود همذات است: برای پرکردن فلسطین از میلیون ها مهاجر باید عرصه را از مزاحم پاک کرد. این ایده حتی به تصویب هم رسیده است، همان طور که در فصل دوم به آن اشاره شد. در سال ۱۹۳۷ کمیسیون پیل خروج ۲۰۰ هزار عرب را در مد نظر داشت. بن گوریون این « جابجائی اجباری » را یکی از نوآورانه ترین نکات گزارش پیل به حساب می آورد. در ماه مه ۱۹۴۴ او اعلام می کند که « جابجائی اعراب آسان تر از هر نوع انتقال دیگری است. در منطقه دولت های عرب وجود دارند [...] و روشن است که اگر عربها [[ی فلسطین]] رانده شوند [در کشور های عربی] وضعیت آنها بهتر خواهد شد نه بد تر ». همه چیز نشان می دهد که در این زمینه، همه رهبران صهیونیست اتفاق نظر دارند. آیا در چنین شرایطی هیچ نیازی به « دستور مرکزی » وجود دارد؟

به طور خلاصه، بخش چشم گیری از فلسطینیان اخراج شدند و دیگرانی به دلایلی پیچیده آنجا را ترک کردند، اما حتی در همین حالت فراموش نکنیم که هر کس از ترس جنگ فرار می کند، حق بازگشت به خانه اش را دارد: این یکی از اصول اساسی حقوق بین المللی است که سازمان ملل تلاش دارد به عنوان مثال در یوگوسلاوی سابق به اجرا در آورد. در رابطه با فلسطینیان، قطعنامه ۱۹۴ مجمع عمومی سازمان ملل از ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸ بر این حق مهر تأیید گذاشته است: « شایسته است به آوارگانی که تمایل دارند، اجازه داده شود تا هرچه زودتر به موطن شان بازگشته، در صلح با همسایگان شان زندگی کنند. برای جبران ضرر کسانی که تصمیم به عدم بازگشت به خانه هایشان میگیرند و نیز برای اموال گم شده یا صدمه دیده، باید غرامت به آنان پرداخت شود [...] »

طبق آمار سازمان ملل تعداد آوارگان فلسطینی در سال ۲۰۰۱ به ۳/۷

میلیون می رسد. سایه آن ها بر آینده منطقه سنگینی می کند. در فصل بعد من به راه حل های ممکن این مسئله خواهم پرداخت، ولی قبل از هر چیز این امر حیاتی است که جامعه بین المللی و نیز اسرائیل ظمی را که بر آنان روا داشته شده به رسمیت بشناسند. مصیبت آنان سزاوار آن است که اخلاقاً به رسمیت شناخته شود. همچنین باید اطمینان حاصل شود که چنین جنایتی قابل تکرار نباشد. از طرف دیگر، جهان عرب نیز باید اسرائیل را در مرزهای ۱۹۶۷ به رسمیت بشناسد و فلسطینیان واقعیت رنج یهودیان را در مد نظر قرار دهند. یاسر عرفات آن را درک کرد و تمایل داشت که در ژانویه ۱۹۹۵ در پنجاهمین سالگرد آزادی اردوگاه آشویتز شرکت نماید... سازمان دهندگان مراسم به چه دلیل با حضور او مخالفت کردند؟

فصل ششم

باز هم یک جنگ دیگر؟ (۲۰۰۱ - ۱۹۵۰)

شائول میشل (*Shaul Mishal*) استاد علوم سیاسی دانشگاه تل آویو در نامه ای سرگشاده تحت عنوان «یک دقیقه پیش از جنگ آینده» خطاب به ایهود باراک، نخست وزیر در پایان سال ۲۰۰۰ می نویسد و استدلال مستحکم خود را بر پنجاه سال از یک تاریخ دردناک استوار می سازد: «زمانی که گرد و غبار جنگ آینده اسرائیل - فلسطین یا اسرائیل - اعراب فرو بنشیند، ما را بدون شك، فاتح جنگ خواهند شناخت و شما آقای نخست وزیر، از دود و آتش میدان نبرد بیرون آمده و در مقابل گورهای تازه کنده شده، درخشان ترین تجلیل را به عمل خواهید آورد. شما حتی افراد زیادی را قانع خواهید کرد که این عادلانه ترین جنگ در میان همه جنگ های یهودیان بوده است. در این جنگ ما برنده تمام نبردها خواهیم بود، ولی این پیروزی ها ما را به هیچ جا جز نقطه عزیمت نخواهد رساند. چه کسی بهتر از شما می داند که آنگاه که آخرین نبرد تمام شود، ما مجبور خواهیم بود با فلسطینی ها، با نمایندگان کشورهای عربی، آمریکاییان، اروپاییان و شاید با یک هیئت بین المللی وارد مذاکره شویم و درباره همان مسائل دردناک سرزمین ها، بیت المقدس و حق بازگشت آوارگان بحث کنیم؟»

۱۹۵۰: سرحدات اسرائیل وسیع تر شده است. جمعیت آن بین ۱۹۵۱ - ۱۹۴۸ دو برابر گردیده است. دولت، در سطح بین المللی به رسمیت شناخته شده و به عضویت سازمان ملل متحد درآمده است. از این پس، دولت اسرائیل، علیرغم امتناع اعراب از به رسمیت شناختن آن، یک واقعیت است، یک عمل انجام شده. اما فلسطین از نقشه جغرافیائی و نیز سیاسی حذف شده است. فلسطینی ها پراکنده شده اند: برخی شهروند اسرائیل گشته، برخی شهروند اردن و صد ها هزار نفر

از آنان هم در اردوگاه ها و در تبعید می پوسند.

تاریخ ممکن بود همین جا متوقف شود. نمونه های متعدد از ملت ها را می شناسیم که یا در نتیجه نابودی یا جذب شدن در ملت های دیگر از پا درآمده و از روی کرهء خاک ناپدید گشته اند. موشه شاروت وزیر خارجه اسرائیل در ۱۹۴۸ می گفت: «پناهندگان فلسطینی در کشورهای مختلف جهان پراکنده خواهند شد. در بین آنان نوعی انتخاب طبیعی رخ خواهد داد. برخی مقاومت می کنند، برخی نه [...] اکثریت آنان به صورت تفاله های نوع بشر در آمده، در فقیرترین لایه های جهان عرب حل خواهند شد». به مدد این فرضیه، می توان به مبادله انبوه جمعیت که جنگ دوم جهانی به دنبال داشت استناد کرد: میلیون ها آلمانی در اثر ترسیم مرزهای جدید به سوی غرب رانده شدند. میلیون ها نفر هنگام تقسیم هند و تاسیس پاکستان در ۱۹۴۷ مجبور شدند از مرزهای دو کشور در دو جهت مخالف عبور کنند.

برای فلسطینی ها اوضاع شکل دیگری به خود گرفت. چرا؟ آیا از آن جهت که کشور های عرب از جذب آن ها امتناع کردند؟ اگر سیاست این حکومت ها نسبت به پناهندگان همیشه خیلی مهمان نوازانه نبود (و نیست) و از این کشور به آن کشور و بر حسب زمان تغییر می کرده، پیش از همه به خاطر امتناع مصرانه و سر سختانهء صد ها هزار دهقان و روستائی از انصراف از وطن بود که می تواند این واقعیت را توضیح دهد. این امتناع بر تصور «بازگشت» سریع به خانه هایشان استوار بود. فرض آنان بر این بود که تبعید چند ماهی بیش نخواهد پایید و اینکه ارتش های عرب قوای خود را بازخواهند یافت و معجزه رخ خواهد داد. ولی سرسختی آنان گواه يك هویت ریشه دار نیز بود که با سیه روزی زندگی در اردوگاه ها و بارنج واندوه تبعید تقویت می شد. نسل جدیدی از مبارزین، این حس مبهم را به يك نیروی سیاسی تبدیل کرد و رنسانس فلسطین آغاز شد.

این نیرو در مقطع کاملاً جدید سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شکوفا شد. از سال ۱۹۱۷ دو خط برش، دنیا را تقسیم می کند. یکی کشور های سرمایه داری را در مقابل اتحاد شوروی و سپس از سال ۱۹۴۵ در مقابل آنچه «اردوگاه سوسیالیستی» نامیده می شد، قرار می دهد و دیگری خطی بود که غرب را از

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۸۹

کشور های مستعمره - که بعد ها «جهان سوم» یا «جنوب» خوانده شد - جدا می نمایند. در ۱۹۴۵ شمال بر کره زمین مسلط است. چند کشور بر عمده کشورهای آفریقائی، خاورمیانه، هندو چین، هند و غیره تسلط دارند. طی ۲۰ سال جهان زیر و رو شده است. خلق ها یکی پس از دیگری استقلال خود را به دست می آورند. ده ها دولت جدید بر درهای سازمان ملل می کوبند. جنبش غیر متعهد ها که در باندونگ (اندونزی - ۱۹۵۵) چشم به جهان گشوده، گسترده تر می گردد. در الجزایر و همینطور در ویتنام آزادی از دهانه تفنگ بیرون می آید. در آمریکای لاتین، با الهام از کوبا، جنگ چریکی علیه رژیم های نظامی وابسته به آمریکا دامنه می گیرد. سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دوران انقلاب ها، دوران انقلاب است. غرب تجسم گذشته ها ست و آینده از آن انقلاب و سوسیالیسم.

دنیای عرب از این وقایع بر کنار نمانده است. جنبش های توده ای تاج و تخت ها را به لرزه در آورده اند و افسران سی ساله آن ها را واژگون می کنند. جمال عبدالناصر و «افسران آزاد» در ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲ قدرت را در مصر، به دست گرفته و عبدالکریم قاسم در ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ سلطنت را در بغداد منقرض میسازد. فاجعه جنگ سوئز در ۱۹۵۶، علامت سقوط آخرین رؤیاهای بازیابی قدرت بریتانیا و فرانسه است. ادغام مصر و سوریه در یک دولت موسوم به «جمهوری متحده عربی» در ۱۹۵۸ امواج امید را به شدت دامن می زند. صوت العرب، رادیو قاهره، اعراب را از مراکش تا خلیج فارس، از سودان تا سوریه به اتحاد فرا می خواند. فلسطینی ها با سخنرانی های ناصر و قهقهه های حماسی او که «امپریالیست ها» را به مصاف می طلبید به هیجان می آیند. الجزایر در ۱۹۶۲ به استقلال می رسد.

در چنین زمینه ای از رادیکالیسم فزاینده و در حالی که موضع گیری های صلح طلبانه «افسران آزاد» یا دیگر رهبران عرب، از طرف اسرائیل پژواکی نمی یابد، دوره زیاد طلبی فرا می رسد. ناصر محبوب ترین رهبر منطقه در رأس قوی ترین کشور عرب با دیگر مراکز قدرت درگیر می شود، یعنی با کشورهای «ارتجاعی» چون عربستان سعودی و اردن و حتی کشور هائی مثل عراق در زمان عبدالکریم قاسم که راه انقلابی برگزیده بودند. در این مسابقه فلسطین به یک داو

(که نزاع بر سر آن برپا ست) تبدیل می شود. چه کسی بهترین مدافع آن خواهد بود؟ ناصر یا قاسم؟ جنب و جوشی در میگیرد. در سپتامبر ۱۹۶۳، جامعهء دول عربی احمد شُقیری را به عنوان «نمایندهء فلسطین» تعیین کرد «تا زمانی که خلق فلسطین در وضعیتی قرار گیرد که بتواند نمایندگان خود را انتخاب نماید». اولین کنفرانس سران دول عرب که از ۱۳ تا ۱۷ ژانویه ۱۹۶۴ در قاهره برگزار گردید، تصمیم می گیرد يك «موجودیت فلسطینی» را پایه گذاری کند. ۲۸ مه همان سال، اولین کنگرهء ملی فلسطین در بیت المقدس تشکیل می گردد و ایجاد سازمان آزادی بخش فلسطین (ساف) را اعلام می کند.

ساف تحت قیمومت کشور های عربی، بویژه مصر قرارداد و به تنهایی نه قادر به انتخاب استراتژی ست، نه تعیین هدف ها و راه های مبارزاتی، ولی تا حد يك ابزار ساده هم تنزل نمی کند. يك نسل از مبارزین فلسطین خود را از فقر اردوگاه ها رهانیده و در مدارس *Unrwa* (دفتر سازمان ملل برای پناهندگان فلسطین) تعلیم دیده و در دانشگاه های قاهره و بیروت تحصیل کرده اند. این نسل علل شکست نسل پیشین را مورد تعمق قرار داده فعالانه برای «تلافی» مبارزه می کند. اکثریت بزرگی از این نسل مانند اغلب نخبگان رادیکال منطقه امیدوار است که اتحاد اعراب «آزادی فلسطین» را عملی سازد. لذا تشکیل ساف پاسخی به این آرزوها است.

به موازات آن، سازمان های کوچک مستقل فلسطینی پا به عرصه وجود می گذارند. در سال های ۱۹۵۰، کویت با استفاده از ثروت منابع نفتی سیاست توسعه را در پیش می گیرد. فلسطینیان برای کار به این امارت مهاجرت میکنند. آن ها به عنوان کارمند، پزشک و معلم مشغول به کار می شوند. یاسر عرفات که یکی از آن هاست در اکتبر ۱۹۵۹ الفتح را پایه گذاری می کند. اسم «فتح» از حروف اول «حركة التحرير الوطني الفلسطيني» (جنبش آزادی بخش ملی فلسطین) به صورت معکوس گرفته شده است. الفتح اعلام می کند که آزادی وطن باید نتیجهء فعالیت خود فلسطینی ها باشد و نه کشور های عربی. جنگ آزادی بخش الجزایر به عنوان نمونه انتخاب می شود. در یکی از انتشارات فتح آمده است: «همه آنچه ما می خواهیم این است که شما [رژیم های عرب] فلسطین را با يك کمر بند دفاعی

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۹۱

دربرگرفته و ناظر نبرد ما با صهیونیست ها باشید». از ژانویه ۱۹۶۵، الفتح عملیات مسلحانه را علیه اسرائیل آغاز می کند. این نوع گرایش به عمل در حالی که کشورهای عربی به بیانات توخالی اکتفا می کنند، برای الفتح در میان آوارگان باعث محبوبیت فزاینده ای می شود. ولی تا جنگ ژوئن ۱۹۶۷، جنبش از اهمیت چندانی برخوردار نیست.

۱۹۶۷: منطقه از نو منقلب می شود. طی شش روز، اسرائیل ارتش های مصر، سوریه و اردن را درهم می کوبد. همه سرزمین تاریخی فلسطین تحت کنترل اسرائیل در می آید. ساحل غربی رود اردن، غزه و بیت المقدس شرقی، به «سرزمین های اشغالی» بدل می شوند. (اسرائیل همچنین جولان سوریه و سینای مصر را متصرف می شود). شکست ناصر بر آرزوهای وحدت عربی نقطه پایان می گذارد. این شکست، نظریات الفتح را تأیید می کند و بدین ترتیب، الفتح هژمونی اش را در میان فلسطینی ها و تسلط اش را بر ساف تضمین می نماید. برای اولین بار از پایان دهه ۱۹۳۰، فلسطینیان سرنوشت شان را خود به دست می گیرند.

در میان سازمان های فدائی، پس از الفتح به رهبری یاسر عرفات، جبهه خلق برای آزادی فلسطین (به رهبری جرج حبش) و جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین (به رهبری نایف حواتمه) قرار دارند. به نظر آنان تنها راه آزادی فلسطین، مبارزه مسلحانه و به ویژه جنگ چریکی ست. آن ها در اردن مستقر شده و از آنجا به درون سرزمین های اشغالی شیخون میزنند. موج انقلابی منطقه را در می نوردد. ژان ژنه (Jean Genet) نویسنده فرانسوی که از نزدیک شاهد این اودیسه (سفر پر حادثه) ی نا موفق بوده، از «يك انقلاب پر شکوه به شکل دسته گل های آتشین که از بانکی به بانکی دیگر، از اپرائی به اپرای دیگر، از يك زندان به کاخ دادگستری می جهد» سخن می راند.

اما انقلاب، ثبات کشورهای عرب و سلطه آمریکا را بر نفت تهدید می کند. انقلاب به خاطر انشعابات درونی و شعارهای جنگ، جنگ تا پیروزی تضعیف شده است. در سپتامبر ۱۹۷۰، معروف به «سپتامبر سیاه»، ملک حسین فدائیان را در اردن به خاک و خون می کشد. مقاومت فلسطین به لبنان پناه می برد. برای

جلوگیری از ناپدید شدن از صحنه بین المللی و از سرِ نومییدی به تروریسم بین المللی متوسل می شود که سازمان سپتامبر سیاه نماد آن است: هواپیما ربایی، حمله به ورزشکاران اسرائیلی در بازی های المپیک مونیخ ۱۹۷۲ و غیره از فعالیت های آن است. ولی جنبش همزمان متحول شده و ایدهء مبارزه مسلحانه را به مثابه «تنها راه آزادی فلسطین» مورد سؤال قرار داده و به عملیات سیاسی و دیپلماتیک روی آور می شود. در ۱۹۷۳ از «عملیات خارجی» نظیر حمله به هدف های اسرائیلی در کشور های بیگانه دست میکشد. کشور های عرب در کنفرانس سران در رباط (۱۹۷۳) و الجزیره (۱۹۷۴)، ساف را به عنوان «تنها نمایندهء مردم فلسطین» به رسمیت می شناسند. یاسر عرفات پیروزمندانه در سازمان ملل حضور می یابد. ساف در اکثر کشورهای جهان سوم، در شوروی، در «دموکراسی های توده ای» و حتی در برخی از کشورهای غربی، در سطحی تقریباً دیپلماتیک، دفتر نمایندگی سیاسی می گشاید و مواضع خود را نیز تعدیل می کند. تا سال ۱۹۶۷ برای «آزادی تمام فلسطین» (بر طبق منشور ملی ساف) مبارزه میکرد، امری که مستلزم اخراج «کولون های یهودی» می بود. ولی از سال ۱۹۶۹ الفتح «برپایی يك دولت دموکراتیک [در فلسطین] و همزیستی مسلمانان، مسیحیان و یهودیان» را مطالبه می کند: برای اولین بار پس از ۱۹۴۸ فلسطینی ها می پذیرند که حضور یهودیان در فلسطین برگشت ناپذیر است. از سال ۱۹۷۴ ساف ایجاد يك دولت در ساحل غربی رود اردن و غزه را علیرغم مخالفت «جبهه امتناع» (به رهبری جبههء خلق برای آزادی فلسطین) پیشنهاد می کند. این هدف جدید، بدون آنکه پای به رسمیت شناختن حقوقی دولت اسرائیل به میان آید، همزیستی دو دولت را در عمل مفروض دارد. ولی شرایط تغییر نیافته و گشایشی حاصل نمی شود. اسرائیل با پشتیبانی آمریکا هر مذاکره با يك «سازمان تروریستی» را رد می کند. برخی از مسؤولین اسرائیلی حتی وجود ملتی به نام ملت فلسطین را انکار کرده و به دنبال کنار آمدن با ملك حسین هستند یعنی پس دادن قسمتی از زمین های ساحل غربی رود اردن در برابر صلح.

من وارد جزئیات تاریخی ۲۵ ساله از اشغال در ژوئن ۱۹۶۷ تا کنفرانس مادرید (اکتبر ۱۹۹۱) و معاهدهء اسلو (۱۹۹۳)، نمی شوم. ولی مایلم به دو تحول

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۹۳

اشاره کنم. در طول این مدت، فلسطینیان قدم به قدم به سوی قبول واقعیت اسرائیل نزدیک می شوند. از سوی دیگر، شاهد همبستگی لرزان رژیم های عرب [با خود] هستند. در ۱۹۷۰، ارتش اردن فدائیان را در هم می کوبد. در سال های ۷۶ - ۱۹۷۵ در اوایل جنگ داخلی لبنان، ارتش سوریه آنان را سرکوب می کند. آن ها در میان خون و اشک در می یابند که فقط بر نیروی خود می توانند تکیه کنند و برادری عربی از حد شعار فراتر نمی رود؛ شعارهایی هرچه تندتر، کم اثرتر. در اکتبر ۱۹۷۳، ارتش های مصر و سوریه تلاش می کنند تا زمین های اشغال شده خود در ۱۹۶۷ را بازپس گیرند، ولی پس از چند پیروزی ابتدائی، «جنگ اکتبر» (معروف به «جنگ کیپور» یا «جنگ رمضان») پایان بدی دارد. با وجود این، جنگ اکتبر باعث نقطه عطفی می شود که به امضاء قرارداد های جداگانه بین اسرائیل و مصر در ۱۹۷۸ می انجامد. در پایان دهه ۱۹۷۰، قاهره دست به صلح جداگانه با اسرائیل می زند. انور سادات، رئیس جمهوری مصر، تخلیه سرتاسر سینا را به دست می آورد ولی فلسطینی ها رابه حال خود رها می کند. برای اولین بار جبهه اعراب آشکارا شکسته می شود. مصر با کنار رفتن از میدان نبرد، دست دولت اسرائیل را آزاد گذاشته و این کشور، لبنان را در ژوئن ۱۹۸۲ اشغال می کند. عملیات توسط آریل شارون، وزیر قدرتمند دفاع، طراحی و رهبری میشود. ساف از لبنان اخراج و در تونس مستقر می گردد و مبارزینش در دنیای عرب پراکنده می شوند. در حالی که شبه نظامیان راست گرای لبنان در برابر چشمان بی تفاوت یا شریک جرم ارتش اسرائیل اهالی اردوگاه های صبرا و شاتیلا را کشتار می کنند. دوره ای دیگر از حیات مردم فلسطین ورق می خورد.

از این به بعد، پیکار فلسطین به ساحل غربی رود اردن، غزه و بیت المقدس شرقی محدود می شود. این مناطق که در سال ۱۹۶۷ به اشغال اسرائیل درآمده در کل جامعه بین المللی به عنوان سرزمین های اشغالی شناخته می شود. در همین مناطق است که یک دولت فلسطینی مستقل می تواند بر روی ۲۲ درصد از سرزمین های تاریخی فلسطین تشکیل شود. در حالی که طرح تقسیم فلسطین در سال ۱۹۴۷، ۴۵ درصد اراضی را به آن اختصاص می داد. من در اسرائیل با

يك يهودی عمیقاً مذهبی بنام پروفیسور یشایاهو لییوویتز ملاقات کردم. او می گفت: «روز سیاه حقیقی، روز هفتم جنگ شش روزه [۱۹۶۷] بود. ما می بایست به صورت عطف بما سبق مشخص می کردیم که آیا جنگ ما دفاعی بوده یا جهانگشائی. ما جهانگشایی را انتخاب کردیم. انحطاط اسرائیل از همان روز آغاز شد». او پیش بینی کرده بود که سرزمین های اشغالی به سرطان کشورش تبدیل می شود. وی تسلط مذهبیون بر دولت و نقش فزاینده سازمان های اطلاعاتی علیه اهالی سرزمین های اشغالی و سپس علیه اسرائیلی هایی که با سیاست الحاق مخالف بودند، را افشا می کرد. سخن هیچ پیامبری در کشور خود بردی ندارد [یا به تعبیر انوری: به شهر خویش بسی بی قدر بود مردم / به کان خویش بسی بی بها بود گوهر. م.].

روزهای عادی در سرزمین های اشغالی

مستعمره سازی که «نوک پیکان» استراتژی اسرائیل است، شباهت این اشغال را با دیگر انواع آن از بین می برد. از سپتامبر ۱۹۶۷، اولین مستعمره (کولونی) در کفر اتزیون (*Kafr Etzion*) در ساحل غربی رود اردن در منطقه خلیل (هبرون) برپا شد. همزمان با آن، دولت لوی اشکول به رهبری حزب کارگر «یهودی کردن» بیت المقدس الحاق شده و «واحد» را آغاز کرد و آن را پا یتخت ابدی اسرائیل اعلام نمود. این استراتژی که به عنوان ضرورت های امنیتی و با استناد به حقوق توراتی در مورد «یهودا و سامره» [نام عبری دو ناحیه که ساحل غربی را تشکیل می دهند] و تحت فشار يك فراكسیون اقلیت از یهودیان متعصب (که تعدادی از آنان گذرنامه آمریکائی یا فرانسوی دارند) انجام شد، به مرحله ای تازه از سلب مالکیت فلسطینیان و مصادره اراضی آنان انجامید. دولت های پیاپی اسرائیل با استفاده از قوانین دوره قیمومت بریتانیا و حتی قوانین امپراطوری عثمانی، ۶۵ درصد از زمین های ساحل غربی رود اردن و ۴۰ درصد از زمین های غزه را تصاحب کردند. درهم تنیدگی فشرده ساحل غربی و غزه،

گذشته از نقش نظامی آن (از جمله در دره رود اردن) امکان کنترل و زیر نظر گرفتن اهالی را فراهم می‌سازد. کولون‌های مسلح (که بخشی عضو گروه‌های راست افراطی هستند) در همدستی مسلحانه با ارتش اشغالگر، تردیدی به خود راه نمی‌دهند و حتی تا جایی پیش می‌روند که رأساً نقش پلیس را ایفا کنند. در سال ۲۰۰۱ تعداد کولون‌ها در بیت المقدس حدود ۲۰۰ هزار نفر، در ساحل غربی نیز به همین تعداد و در غزه ۶۰۰۰ نفر گزارش شده است. اصطلاح «کولونی» [که به معنی مستعمره است و از ریشه‌ء عمران] نباید ما را فریب دهد. روحیه پیشگامی سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بجز برای یک مشت متعصب از بین رفته است. از همان آغاز سال‌های ۱۹۸۰، اسرائیل برای «پر کردن» کولونی‌ها از عامل بحران مسکن استفاده می‌کند. برخی از آنها کمتر از ۳۰ کیلومتر با تل‌آویو فاصله داشته ولی قیمت شان دو یا سه برابر کمتر است. وجود «جاده‌های انحرافی» به آن‌ها امکان می‌دهد که به هیچ وجه با اهالی بومی برخورد نکنند.

همان طوری که ایتان فلنر (*Eitan Felner*) مدیر اجرایی بت سلم (*B'Tselem*) سازمان اسرائیلی دفاع از حقوق اشخاص در مناطق اشغال شده یادآوری می‌کند اسرائیل «همان حقوقی را به کولون‌ها اعطاء می‌کند که برای شهروندان خود به رسمیت می‌شناسد، و با این کار یک نظام تفکیک و تبعیض برقرار می‌کند که در آن با دو جمعیت ساکن یک منطقه با دو سیستم قانونی متفاوت رفتار می‌شود. فلسطینی‌ها تحت قوانین حکومت نظامی قرار داشته و اغلب در دادگاه‌های نظامی محاکمه می‌شوند. ولی اسرائیلی‌ها برای جرائم مشابه مشمول قانون مدنی اسرائیل و دادگاه‌های آن هستند. کولون‌های یهودی از همان حقوقی بهره‌مندند که یهودیان در اسرائیل؛ مانند آزادی کامل رفت و آمد، آزادی بیان و تشکل، شرکت در انتخابات محلی و سراسری (اسرائیلی)، بیمه‌های اجتماعی، نظام بهداشتی و غیره. حال آنکه برای فلسطینیانی که در چند صد متری کولونی‌ها زندگی می‌کنند، آزادی رفت و آمد بطور جدی محدود است. آن‌ها نمی‌توانند از طریق صندوق‌های رأی برای محدود کردن قدرت ارتش اشغالگر اقدام کنند و از بیمه اجتماعی اسرائیلی هم محروم‌اند. به زبان سفیدپوستان آفریقای جنوبی این نظام را آپارتاید می‌گفتند».

شهرک های مهاجر نشین همه جا می رویند، در اطراف شهر ها و دهکده های فلسطینی که در اثر این حلقهء طناب خفه می شوند، و هرروز این حلقه تنگ تر می گردد: برای فلسطینی ها ایجاد مسکن جدید غیر ممکن و گسترش طبیعی آبادی هایشان غیر عملی است. دهقانان زمین هایشان را از دست می دهند و مجبورند برای جستجوی کار به اسرائیل بروند؛ جوانان قادر به ساختن خانه و تشکیل خانواده نیستند. فلسطینیان در وطن خودشان به بیگانه بدل می شوند.

در غزه یا رام الله، يك جوان سی ساله چیز دیگری جز اشغال نشناخته است. اگر او يك پسر باشد - ۵۰ در صد احتمال دارد که زندان را تجربه کرده باشد. برادر، پدر یا پسرعمویش کشته شده باشد. چندین عضو خانواده اش معلول شده باشند. چشم انداز او از چند کیلومتر مربع فراتر نمیرود. چگونه می توان وحشت مستمر این زندگی را توصیف کرد؟ اگر این جوانان فرزندان ما بودند، ما درفرانسه چه واکنشی میداشتیم؟

من چندین یادداشت پیدا کرده ام که در طی سفرم به آنجا تهیه شده و در آن ها سعی کرده ام هم تشویش و هم مقاومت را بیان کنم.

سال ۱۹۸۵: «برای باز گشت از غزه به تل آویو با يك دوست اسرائیلی سوار يك تاکسی کرایه می شویم. ۵ جوان فلسطینی با ما همسفر اند. جو بدون اینکه متشنج باشد، مناسب گفتگو هم نیست، با این که ما عربی صحبت می کنیم. آوازهای عربی که از ضبط صوت راننده پخش می شود، جای سکوت را میگیرد. گفتگو بر سر ترانه آغاز می شود. از او می خواهیم که نواری از مارسل خلیفه خواننده مترقی لبنانی بگذارد. می فهمند که «آنطرفی» نیستیم. نطق همه باز می شود. حرف همه گل می کند. همهء مسافرین به تل آویو می روند و اغلب آن ها در رستوران کار می کنند و ماهانه ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ فرانک [حدود ۱۳۰ تا ۲۰۰ دلار] میگیرند. نظیر ده ها هزار فلسطینی دیگر، آن ها هرروز برای کار به آن سوی «خط سبز» می روند (یعنی مرزی که اسرائیل را از سرزمین های اشغالی جدا می کند). آنان «اجازهء کار» دارند ولی همه چنین نیستند. بدین صورت، هرروز صبح در تل آویو، «بازار بردگان» به راه می افتد و از ساعت پنج، آنهائیکه از غزه می آیند برای فروش نیروی کار خود جمع می شوند. پیمانکاران اسرائیلی با اتومبیل رد می

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۹۷

شوند و نیروی کار لازم شان را سر کار می برند؛ آن ها روزمزد اند که نه تامین اجتماعی دارند و نه ثبات شغلی، نیروی کاری که تا بیشترین حد می توان از آن بیگاری کشید... فلسطینیان مانند مهاجرین در اروپا، به مشاغلی می پردازند که هیچکس دیگر حاضر به انجام آن ها نیست.

«زندگی روزمرهء یک جوان فلسطینی تحت اشغال بسیار دشوار است. راندهء ما داستان نمونه و درعین حال معمولی برادرش را تعریف می کند «او برای تحصیل مکانیک به یوگوسلاوی رفت. پس از یک سال آموزش زبان، برای تعطیلات پیش ما آمد. پلیس او را احضار کرد. به او معامله ای پیشنهاد کردند: «یا برای ما کار می کنی یا دیگر نمیتوانی سفر کنی» او پیشنهاد را رد کرد و آنها یک ماجرای مربوط به چهار سال پیش را که او در تظاهراتی شرکت کرده بوده علیه اش علم کردند. او را به دادگاه نظامی فرستادند. و در آنجا وجود یک شاهد مخالف برای محکوم شدن کافی است. البته که پلیس شاهد مربوطه را پیدا کرده بود، وی برادرم را «شناسائی» کرد، و آن هم چهارسال بعد! او به سه ماه زندان قطعی محکوم شد و الان او دیگر نمیتواند به سفر برود»

این قوانین استثنائی در سطحی وسیع اجرا می شود؛ «پرتاب سنگ» معمول ترین اتهام است که - قانوناً - میتواند تا بیست سال محکومیت زندان به دنبال داشته باشد. چند مثال از مطبوعات می آورم: ۲۹ ژانویه ۱۹۸۵ یک نو جوان ۱۵ ساله به نام مجاهد نمر احمد نبهان، از اردوگاه پناهندگان قلندیه به خاطر پرتاب سنگ به یک سال و سه ماه زندان تعلیقی محکوم شد. ۱۱ فوریه، احمد موسی عیسی ۱۴ ساله از اردوگاه پناهندگان همیشه به ۵ سال زندان به خاطر پرتاب یک کوکتل مولوتف محکوم گردید. ۲۸ مارس، انیس عبد الکریم ساعد ۱۶ ساله اهل غزه به خاطر پرتاب سنگ به ۶ ماه زندان قطعی و ۵ ماه تعلیقی محکوم شد. کمتر جوانی در اینجا می توان یافت که طعم زندان رانچشیده باشد. مناطق اشغالی با ۴۰۰۰ زندانی «امنیتی» که هر سال برای مدتی به زندان افتاده یا در زندان می مانند، بالا ترین درصد زندانی سیاسی دنیا را دارد.

در دسامبر ۱۹۸۷ انتفاضه «شورش سنگ ها» آغاز شد. جوانان هرروز سنگ بدست به رودروئی بانبروهای ارتش اشغالگر می پردازند. اهالی اعتصاب

وتظاهرات راه انداخته، تحریم کالاهای اسرائیلی گسترش می یابد. چند هفته بعد، من به فلسطین رفتم. گزارش سفر را با هم بخوانیم:

«اسمش را بگذاریم بسّام. او را در شهر الخلیل دیدم. در نابلس نامش احمد، و در رام الله عربی است. او بیست سال دارد و چیزی جز اشغال نشناخته است و با وجود این فکر می کند که ۲۰ سالگی بهترین سن زندگی است. از فرط خستگی چشمانش سرخ شده است و هنوز نمی داند که امشب کجا خواهد خوابید. از یک دستگیری جدید می ترسد. در عرض چند ماه، ساحل غربی و غزه به زندان بزرگی با بیش از ۹۰۰۰ زندانی تبدیل شده است. در فرانسه باید ۳۰۰ هزار نفر را دستگیر کرد تا به همان نسبت زندانی سیاسی داشته باشیم.

«بسّام تمام سوراخ و سنبه های شهرش و تمام اهالی محله اش را می شناسد. آزادانه در آن جا گردش کرده هر دری را میزند و از هرکدام، آخرین اخبار یورش کولون ها را می پرسد و اینکه به چه صورتی مردم آن ها را عقب رانده اند و ارتش چگونه به کمک کولون ها شتافته است. بسّام ازجاده های اصلی و نیز از گشتی های اسرائیلی که در آنجاها تردد میکنند اجتناب میکند. ولی می داند که علی رغم هزاران نفر که به کنترل مشغول اند، وضعیت واقعی از کنترل آنها خارج است. قبلا برای حفظ نظم در تمام مناطق غربی رود اردن ۵۰۰ سرباز کافی بود.

بسّام کمونیست است، احمد عضو سازمان جوانان نزدیک به الفتح و عربی عضو گروه مشخصی نیست، ولی ساف برای وی، نمایانگر هویت فلسطینی اش می باشد. آنها همه لبخند و اطمینان واحدی دارند. این اعتماد باز یافته بازدید کننده ای را که با نومییدی پیش از انتفاضه عادت کرده بود به شگفتی وا میدارد.»

انتفاضه را می توان «قیام» ترجمه کرد. بیانیه فرانسوی حقوق بشر و شهروندان مورخ ۲۴ ژوئن ۱۷۹۳ یادآوری می کند که: «هرگاه حکومت به حقوق خلق تجاوز کند، شورش برای خلق و هر بخشی از خلق مقدس ترین و ناگزیرترین وظیفه است.»

این انتفاضه یک نقطه عطف است. داوود و جالوت (کولیات) نقش یکدیگر را ایفا می کنند. اسرائیل به مثابه یک اشغالگر بی رحم خودنمایی می کند. رسانه

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۹۹

های بین المللی تصاویر نوجوانان مسلح به سنگ را که توسط ارتش برخاک افتاده اند گزارش می دهند. حتی در خود اسرائیل، این آگاهی گسترش میابد که نمیتوان بدون تاوان و کیفر، سرزمین های ساحل غربی رود اردن و غزه را اداره کرد. آگاه ترین مردم این سخن کارل مارکس را به یاد می آورند که گفته است: «ملتی که به ملت دیگرستم روادارد، نمی تواند آزاد باشد».

«دولت یهود» و دموکراسی

چگونه باید از اسرائیل سخن گفت؟ کشور به شدت تغییر کرده است. این کشور در طول چندین دهه و بویژه در سایه کمک های وسیع آمریکا به يك قدرت اقتصادی مدرن تبدیل شده است. صنایع تکنولوژی سطح بالا در آن توسعه پیدا کرده و این کشور بر انقلاب اینترنت نیز کاملاً مسلط است. در سال های ۱۹۸۰ این کشور توانست صد ها هزار مهاجر از شوروی بپذیرد. تولید ناخالص ملی برای هرنفر تقریباً ۱۹۰۰۰ دلار، بالاتر از اسپانیا و نزدیک بریتانیا (۲۲ هزار دلار) ویا فرانسه (۲۴ هزار دلار) است و بالاخره برای شهروندان یهودی اش، يك دموکراسی زنده است. هرچند همان معایبی را دارد که دیگر دموکراسی های غربی، نظیر نابرابری اجتماعی، حکومت پول، سیاست نمایشی و غیره. همچنین این جامعه شدیداً دچار چند دستگی ست. بین اشکنازها و سفارادها (به ترتیب) یهودیان غربی و یهودیان شرقی)، بین لائیک ها و مذهبی ها، بین روس ها و دیگران و غیره. ولی آنچه در میان خانواده دموکراسی های غربی از اسرائیل دولت متمایزی می سازد، یکی «یهودی بودن دولت» و دیگری اشغال مناطق است که ادامه دارد.

از ۶ میلیون اسرائیلی، يك میلیون نفر فلسطینی هستند. شهروندانی که حق رأی دارند ولی شهروند درجه دوم محسوب میشوند. آن ها تا سال ۱۹۶۶ تحت «حکومت نظامی» زندگی می کردند، زیرا به مثابه «دشمنان داخلی» تلقی می شدند (و هنوز هم اغلب می شوند). آن ها با مصادره زمین، بدرفتاری و نژاد

پرستی مواجهه بوده اند ولی امکان تحصیل داشته اند و به هویت و وزنه خود در جامعه اسرائیلی آگاه اند. هنگام آغاز انتفاضه دوم، فلسطینیان اسرائیل، همبستگی خود را با برادران و خواهران خود در آن سوی «خط سبز» (مرزهای ۱۹۶۷) اعلام کردند. در اکتبر ۲۰۰۰، طی یک سلسله تظاهرات، ۱۳ نفر از آنان به دست پلیس کشته شدند. تصور کنید که در فرانسه - که جمعیت اش ده برابر اسرائیل است - حوادثی حتی خشن در اطراف شهرها رخ دهد و ۱۳۰ نفر کشته شوند... پس از طفره رفتن های فراوان، دولت ایهود باراک با تشکیل یک کمیسیون تحقیق موافقت کرد. نتیجه آن می بایست در پائیز ۲۰۰۱ ارائه می شد ولی گواهی های شهود از همین حالا مسؤولین را به زانو درآورده است. بر خلاف آنچه ابتدا پیش کشیده بودند، نیروهای پلیس از گلوله های واقعی استفاده کرده بودند. یک فرمانده واحد پلیس توضیح داد که به او دستور داده بودند که نه تنها به سوی کسانی که جان آن ها را به خطر می انداختند (هرچند هیچ تظاهر کننده ای اسلحه گرم نداشت) بلکه به سوی کسانی که فلاخن تکان می دادند نیز شلیک کنند. آرزوی اسرائیل تنها این نیست که پناهگاه و دولتی برای یهودیان باشد بلکه خواستار آن است که یک «دولت یهودی» نیز باشد. در یک مصاحبه با روزنامه «لیبراسیون» (۶ ژوئیه ۲۰۰۱) سالای مریدور (Sallai Meridor) رئیس آژانس یهود میگوید: «با ید به هر قیمتی شده اکثریت یهودی را در اسرائیل حفظ کرد» به هر قیمت به چه معنا؟ راستی اگر یک رهبر صربی در بوسنی اعلام می کرد که «به هر قیمتی شده باید اکثریت صرب را در بوسنی حفظ کرد» چه خشم و نفرتی به ما دست می داد؟

از این پس اسرائیل، به یک دوگانگی متضاد اساسی برخورد میکند که چگونه میتوان در آن واحد، هم یک «دولت یهودی» و هم یک دموکراسی بود؟ چند سال پیش یک نماینده عرب مجلس، نامزد مقام نخست وزیری شد. آیا یک عرب می تواند نخست وزیر یک «دولت یهودی» گردد؟ آیا شهروندان عرب (که یک میلیون نفرند) می توانند شهروندانی نظیر دیگران در یک «دولت یهودی» به حساب آیند؟ این تضاد همواره بر اسرائیل سنگینی می کند.

اشغال اراضی فلسطینی، کشور را، علاوه بر این، تحت فشار قرار داده و

می فرساید. ما در فرانسه، در مورد شکنجه در الجزایر جر و بحث می کنیم، حال آنکه اسرائیل تنها دموکراسی ای است که چند دهه است استفاده از «فشار جسمانی ملایم» بر زندانیان را مجاز می شمارد. در آنجا شکنجه رایج است. با گذشت زمان، طولانی شدن استعمار در جامعه اسرائیلی خوره انداخته و موانع اخلاقی آن را تنزل داده است. ولی باز هم تأکید می کنند که اسرائیل یک دموکراسی است! باشد، ولی این چه چیز مسأله را عوض می کند؟ یک دموکراسی می تواند به جهان گشایی، به جنگ های استعماری دست بزند. یک دموکراسی می تواند مبارزان مقاومت را شکنجه کند، بیگناهان را به قتل برساند. ملتی را به خاک و خون کشد، همان طوری که فرانسه در الجزایر و آمریکا در ویتنام کردند. درست است که حوزه هایی برای آزادی وجود دارد که امکان می دهد این اعمال را افشا کرد، اما این امر از برد چنین اعمالی نمی کاهد. آیا یک بمب «دموکراتیک» که بر روی یک اردوگاه آوارگان می افتد، کمتر از بمبی که یک دولت دیکتاتوری می اندازد مرگبار است؟

پیشروی در اسلو

اوضاع تغییر می کند. بر این اساس، در پایان سال های ۱۹۸۰، با توزیع مجدد نقش ها در صحنه بین المللی و منطقه ای رو برو هستیم. اتحاد شوروی از میان می رود و آمریکا پیروزی چشم گیری بر عراق کسب می کند. واشنگتن برای آزادسازی کویت و به نام «حقوق بین الملل» دست به یک جنگ صلیبی می زند و در آن مصر، عربستان سعودی، سوریه و کشورهای دیگر عربی را نیز سهیم می کند. ولی آیا حقوق بین الملل نباید شامل فلسطین نیز بشود؟ چرا قطع نامه های سازمان ملل برای کویت مناسب و معتبر ولی در مورد فلسطین هیچ قدرت اجرائی ندارد؟ آمریکا با فشار متحدین عرب اش نقش تعیین کننده ای در برگزاری کنفرانس صلحی در مادرید در اکتبر ۱۹۹۱ ایفا می کند. برای اولین بار پس از سال ۱۹۴۹ هیئت های نمایندگی کشورهای مختلف عربی، فلسطینیان و اسرائیل دور یک میز

گرد می آیند.

«خستگی» دو اردوگاه راه را برای مذاکره می گشاید. در اسرائیل، يك جنبش متنوع و ناهمگون برای صلح رشد کرده است. سیمان ایدئولوژیکی ای که کشور را به هم جوش می داد از هم گسسته است. گروهی از جوانان از قبول سه سال سربازی اجباری امتناع میکنند (این خدمت در اسرائیل شامل همهء جوانان جز شاگردان مدارس مذهبی میشود). آن ها خواهان يك زندگی «عادی» بوده و با شنیدن اسم توراتی ساحل غربی (یهودا و سامره) به هیجان نمی آیند و هیچ رسالت «پیشگام بودنی» برای خود قائل نیستند. فلسطینیان به نوبهء خود که در اثر يك مقاومت پرهزینه خسته و فرسوده شده اند، امیدوارند هر چه سریع تر حقوق شان بر ساحل غربی رود اردن و غزه به رسمیت شناخته شود.

درحاشیهء مذاکرات اعراب - اسرائیل، اسرائیلی ها و فلسطینی ها مخفیانه در اسلو گفتگو می کنند و يك «بیانیهء اعلام مواضع مبنی بر اقدامات موقتی جهت خودگردانی» تنظیم می نمایند. ساف و دولت اسرائیل تأیید می کنند که «وقت آن است که به چند دهه کشمکش پایان داده شود، حقوق رسمی و سیاسی دوجانبه به رسمیت شناخته شود و برای همزیستی مسالمت آمیز و رعایت حیثیت و امنیت دو طرف و جهت دست یافتن به يك قرارداد صلح عادلانه، پایدار، فراگیر و نیز آشتی تاریخی تلاش صورت گیرد». ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ در واشنگتن و در سایهء منویات عالیهء رئیس جمهوری آمریکا بیل کلینتون، یاسر عرفات و اسحاق رابین دست همدیگر را می فشارند. امید بیش از حدی منطقه و دنیا را فرا می گیرد. به نظر می آید که فلسطینی ها و اسرائیلی ها به آستانه صلح رسیده اند.

مفاد قراردادهای اسلو چیست؟ يك تشکیلات فلسطینی با «خودمختاری» پنج ساله در ساحل غربی رود اردن و غزه، ادارهء امور فلسطینیان را بر عهده میگیرد. ارتش اشغالگر به خارج از شهر ها و دهکده ها منتقل می شود ولی مرز های خارجی، مسائل مربوط به امنیت و کولونی ها تحت کنترل آن باقی می ماند. مهمترین مسائل مورد مشاجره، یعنی تعیین مرزها، مسألهء بیت المقدس، آوارگان، «معلق» گذارده می شود تا در مذاکرات نهائی توافق دائمی مورد بررسی قرار گیرد. این مذاکرات قرار است از سال سوم خودگردانی یعنی از مه ۱۹۹۶ آغاز

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۱۰۳

شود. فلسفه قراردادها در قطع نامه ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل تعیین شده است و آن را میتوان در فرمول زیر خلاصه کرد: «صلح در مقابل سر زمین ها»؛ ولی، همانطور که خواهیم دید، اسرائیل هم صلح را می خواهد و هم سر زمین ها را...

همان گونه که آمریکائیان میگفتند، ابهام و «دو پهلوئی سازنده» مشخصه متن اسلو است. با این حال، اعلام این متن يك فرصت تاریخی ست برای پایان دادن به بحران، بر پایه همزیستی دو ملت و دو دولت. باید پذیرفت که این شانس از دست رفت. بعضی ها اعلام می کنند که چنین پایان اجتناب ناپذیری را پیش بینی می کردند. با وجود این، تاریخ بسته به مردان و زنانی ست که آنرا می سازند. نه قتل اسحاق رابین به دست يك افراطی اسرائیلی، نه پیروزی راست اسرائیل در انتخابات ۱۹۹۶ با اختلاف چند هزار رأی بیشتر و نه اشتباهات محاسبه ای ایهود باراک، هیچ يك امری مقدر و محتوم نبود.

یقیناً، شکست از عوامل اساسی تری نیز ناشی می شد. صلح قبل از هرچیز به این علت به دست نیامد که قدرت مسلط، یعنی اسرائیل، چه دولت و چه افکار عمومی، از به رسمیت شناختن دیگری، یعنی فلسطینی، به عنوان طرفی برابر و به مثابه موجودی انسانی که از حقوق مساوی با دیگران برخوردار است، خودداری کرد. آنها حق فلسطینیان را به برخورداري از حیثیت انسانی، آزادی، امنیت و استقلال به طور سیستماتیک تابعی از حق اسرائیلی ها دانسته اند. همواره باید در مد نظر داشت که قرارداد اسلو يك قباله ازدواج بین دو زوج برابر در حقوق و وظائف نبوده، بلکه يك مصالحه بین اشغالگر و اشغال شده بود و اشغالگر در هر مرحله، با پشتیبانی آمریکا نقطه نظر دلخواه خود را تحمیل کرد. اگر بین ۱۹۹۳ و ۲۰۰۰ ده ها قرارداد امضاء شد، تنها تعداد کمی از تعهداتی که کتباً در متن تصریح شده بود به اجرا درآمد: همه زندانیان سیاسی فلسطینی آزاد نشدند. بندر غزه ساخته نشد. «گذرگاه امن» بین ساحل غربی رود اردن و غزه با پنج سال تأخیر نسبت به تاریخ تعیین شده، آنهم تاحدی باز شد. اسحاق رابین می گفت هیچ «تاریخی مقدس نیست»، اما تأخیرهای انباشته شده، کاسه صبر فلسطینی ها را لبریز کرد...

صلحی که قرار بود به استقلال و شکوفائی بینجامد، حامل اجحاف و محرومیت بود. خوره مستعمره سازی زمین ها را بیرحمانه می بلعید. دولت اسرائیل طرحی کابوس وار و خفقان آور برای تقسیم اراضی ساحل غربی رود اردن به سه ناحیه الف، ب، و ج تحمیل می کند. ناحیه الف، شهرهای بزرگ را در بر می گیرد (و تحت تسلط کامل فلسطینی ها ست)؛ ناحیه ب، (بخش بزرگی از روستاهای فلسطینی ست تحت اداره تشکیلات فلسطین، ولی ارتش اسرائیل همچنان مسؤول امنیت آن است)؛ و ناحیه ج که تحت اشغال باقی می ماند. در سال ۲۰۰۰ هنگامی که انتفاضه دوم در می گیرد تشکیلات فلسطینی بر تکه زمین هایی پراکنده حکومت میکند که تنها ۴۰ درصد از اراضی ساحل غربی (اگر نواحی الف و ب را به آن اضافه کنیم) و دو سوم نوار غزه را شامل میشود.

مونا حمزه مدت زیادی در اردوگاه پناهندگان همیشه نزدیک بیت اللحم در منطقه الف [یعنی آنچه در قراردادهای اخیر سرزمین فلسطین شناخته شده] زندگی کرده است. او پس از يك اقامت طولانی در ایالات متحده، در آنجا سکونت گزید. در سال ۱۹۹۸، وقتی او را ملاقات کردم، چهار سال بود که در محدوده چند کیلو متر مربع محبوس شده بود. داستان او چکیده کابوسی است که بسیاری از هم وطنان او دست به گریبان آن اند. مونا دارای گذرنامه آمریکائی است. هر سه ماه يك بار مجبور است که از کشور خارج شده، ویزای جدید از مقامات اسرائیلی دریافت کند. از سال ۱۹۹۴ او از انجام این اقدام خودداری می کند. مگر نه این است که او در وطن خود فلسطین به سر می برد؟ او می تواند محبوس در ناحیه الف زندگی کند. ولی اگر به نواحی ب و ج برود، هر لحظه امکان دارد که توسط ارتش اسرائیل مورد تفتیش قرار گرفته... از وطن خود اخراج گردد. یادداشت های او «روزهای عادی در همیشه» (به انگلیسی و فرانسوی) منتشر شده است و بهتر از هر تحلیل سیاسی، علل انتفاضه دوم را توضیح می دهد.

شهر الخلیل [هبرون] نیز بی منطقی گزینش های اسرائیل را بیان می کند. این ناحیه شهری بزرگ فلسطینی، می بایست نظیر دیگر شهر های ساحل غربی در پایان سال ۱۹۹۵ تخلیه می شد. ولی چنین نشد، به چه دلیل؟ از سال ۱۹۷۹،

در مرکز این «شهر نیاکان» که گویا محل آرامگاه ابراهیم خلیل است، چند صد یهودی متعصب به زور مستقر شده اند. این خرافه پرستان دیوانه یهود [خدای یهود] مسلح به مسلسل که از طرف ارتش حفاظت میشوند، دائماً اهالی عرب را تحریک کرده به آن ها حمله می کنند. در ژانویه ۱۹۹۷ و تحت حمایت آمریکا دولت دست راستی اسرائیل و یاسر عرفات، توافق نامه ای عجیب را امضا کردند: شهر به دو قسمت تقسیم می گردد. یک بخش تحت اشغال که ۴۰۰ کولون را در بر گرفته و... سی هزار فلسطینی! و بخش دیگر که از سربازان تخلیه میشود. از آغاز انتفاضه دوم اهالی آنجا تحت حکومت نظامی دائمی ۲۴ ساعته قرار دارند. هر سه روز یک بار و به مدت چند ساعت، با قطع حکومت نظامی به اهالی اجازه می دهند تا برای تهیه مواد غذایی اقدام کنند. بچه ها در خانه محبوس بوده و دیگر نمی توانند به مدرسه بروند. به عبارت دیگر، مصلحت ۴۰۰ نفر قشری متعصب بر مصلحت اهالی فلسطینی ارجحیت داشته است.

چگونه می توان تحقیق روزمره ای را که در این «سال های صلح» بر فلسطینی ها روا داشته اند بر زبان آورد؟ دانشجویی که به دانشگاه می رود هرگز مطمئن نیست که بتواند از پست های بازرسی عبور کند. کارگری که هر روز در اسرائیل کار می کند (و حق ندارد به «دلایل امنیتی» شب را در آنجا بگذراند) ساعت ۴ صبح بیدار می شود و بسیاری اوقات ارتش به او اجازه عبور نمی دهد. صد ها خانه به این بهانه که گویا غیرقانونی ساخته شده ویران شده است. از آغاز سال ۱۹۹۳، ورود به بیت المقدس برای فلسطینیان ساحل غربی رود اردن ممنوع است. و بسیاری از اهالی شهر مدارک شان مصادره و از آنجا اخراج شده اند. پس از امضاء قراردادهای اسلو، زندگی روزمره برای اکثریت فلسطینی ها بدتر شده است.

با وجود این، افکار عمومی فلسطینی طی سال ها همچنان از «روند صلح» پشتیبانی کرده است. تشکیلات خود مختار برپا شد و یاسر عرفات پیروزمندانه وارد غزه گردید. انتخابات مجلس شورا در آغاز سال ۱۹۹۶ با شرکت انبوه مردم برگزار شد. فلسطینیان می خواستند باور کنند که آفتاب استقلال در پایان راه می درخشد. پس از امضاء معاهده دوم اسلو در سپتامبر ۱۹۹۵، حتی نوعی اعتماد

۱۰۶.....الن گرش

بین یاسر عرفات و اسحاق رابین برقرار شد. ولی روز ۴ نوامبر ۱۹۹۵ نخست وزیر اسرائیل در جریان یک گردهمایی بزرگ برای صلح، به دست یک یهودی متعصب به قتل رسید. شیمون پرز جانشین او شد. انجام یک سلسله سوء قصدهای انتحاری توسط جنبش اسلامی حماس در بهار سال ۱۹۹۶، به پیروزی بنیامین ناتانیاهو و دست راستی‌ها در انتخابات (با اختلاف اندک نسبت به رقیب) منجر شد.

تروریسم چه نقشی در شکست اسلو بازی کرده است؟ ابتدا تلاش کنیم این مفهوم مبهم را که بازیچه دست این و آن شده و برای بی اعتبار جلوه دادن رقیب، مورد بهره برداری قرار گرفته تدقیق کنیم. برای ساده کردن بگوئیم که واژه «تروریسم» به معنی خشونت کور علیه غیر نظامیان می باشد. دولت‌ها بیشترین استفاده را از آن می کنند. فرانسه در الجزایر، آمریکا در ویتنام، روسیه در چین، اسرائیل در لبنان، بسیاری از دولت‌های جهان سوم از عراق گرفته تا اندونزی از آن علیه اهالی خود استفاده کرده اند. تروریسم، همچنین، اغلب سلاح محرومان است، پاسخ ضعیف به قوی است، و به خصوص در مبارزات آزادی بخش از آن استفاده شده است. به گواه تاریخ، کم نیستند تروریست‌های قدیمی که لباس رهبران مورد احترام را بر تن کرده اند. همان طوری که در فصل دوم اشاره شد، مناخیم بگین و اسحاق شامیر پیش از اینکه به بالاترین مسؤولیت‌ها در اسرائیل برسند در رأس سازمان‌های ایرگون و لحي (Lehi) در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، سوء قصد‌های مکرر باری علیه غیر نظامیان عرب انجام داده اند. کسانی که به عنوان «آدمکشان FLN» (جبهه ملی آزادی بخش الجزایر) بطور دائم توسط دولت و اکثریت مطبوعات فرانسه تقبیح می شدند، همان کسانی هستند که الجزایر مستقل را رهبری می کنند. دولت سفید پوستان آفریقای جنوبی سرانجام با کنگره ملی آفریقا (ANC) که روش‌هایش مرتباً توسط آمریکا و بریتانیا تقبیح شده بود، مذاکره و مصالحه کرد. اسحاق رابین دست یاسر عرفات را فشرده، همان مردی که [می گفتند] «دست‌هایش آلوده به خون یهودی‌ها ست.»

تصاویر موحش قربانیان تروریسم افکار عمومی را تکان میدهد و به درستی علیه آن‌هایی که این سلاح کور را بکار می برند، خشم و نفرت برمی انگیزد. ولی

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۱۰۷

با وجود این باید از محکومیت اخلاقی فراتر رفته در واقعیات سیاسی غور کرد. باید از خود پرسید که آیا می توان بدون ریشه کن کردن تروریسم، به نحوی مؤثر با آن مبارزه کرد؟

جنبش حماس (حركة المقاومة الاسلامیة) برآمده از جمعیت اخوان المسلمین است. در سال های ۱۹۷۰ و اوائل سال های ۱۹۸۰ دستگاه های اطلاعاتی اسرائیل به این جمعیت کمک می کردند تا با (تعجب نکنید) ساف مبارزه کند! حماس از همان ۱۹۹۳، خصومت خود را با قراردادهای اسلو اعلام کرد. حماس که از تشکیلات مستحکمی برخوردار است بنیادهای مددکاری مستمندان و شبکه ای از مساجد را کنترل می کند و دارای یک تشکیلات مخفی به نام بریگادهای عزالدین القسام است. بریگادها به سلسله عملیاتی علیه غیر نظامیان اسرائیلی دست زده اند که ده ها کشته بر جای گذاشته است، از جمله عملیات بهار ۱۹۶۶. تشکیلات خود مختار فلسطینی برای متوقف کردن این عملیات، بین سال های ۱۹۹۷ و ۲۰۰۰ از حربه «چماق و نان شیرینی»، سرکوب و «سازش» استفاده کرده است. تشکیلات موفق شد به نحو چشم گیری سوء قصد ها را کاهش داده حماس را در میان اهالی که هنوز به صلح امید بسته بودند، منزوی کند.

بر عکس، ضد حمله اسرائیل در مقابل تروریسم غیر منطقی بود. دولت تل آویو ضمن آنکه توقع داشت تشکیلات خودمختار در مبارزه با تروریسم مصمم تر باشد، با کند کردن روند مذاکرات به واکنش پرداخت. این عمل که در باره روند صلح نوعی حق وتو به حماس میداد، چشم انداز رسیدن به یک راه حل را دور کرده، خشم اهالی فلسطین را برانگیخت. به دنبال آن، دولت اسرائیل برخلاف حقوق بشردوستانه بین المللی به تلافی جوئی های جمعی متعدد اقدام کرد که به خصوص می توان به «محاصره» اشاره نمود که اهالی را در شهرها و روستاهای خود به مدت یک روز، دویز، یک هفته زندانی میکرد. مردم از رفتن به سر کارهایشان منع شدند و کالاهایشان در انبارها فاسد می شد و بیماران به خاطر نرسیدن به بیمارستان جانیشان را از دست می دادند. سطح زندگی اکثریت فلسطینی ها سقوط کرده، بیکاری و فقر گسترش یافت. چگونه می توان با تنبیه اهالی تروریسم ریشه کن ساخت؟ تنها اسلحه ای که می توانست به نتیجه خوب

برسد، پیشروی مصممانه به سوی پایان کامل اشغال، به سوی ایجاد يك دولت فلسطینی بود.

در ۱۹۹۹ کاسهء صبر فلسطینی ها لیریز شده است. آنها دیگر به معاملات و توافقاتی که هرگز بدانها عمل نشده اعتقادی ندارند و نسبت به تشکیلات فلسطینی که فساد و خودکامگی خوره به جانش انداخته، بدگمان شده اند. در ماه مه، ایهود باراک از حزب کارگر در انتخابات پیروز و جانشین بنیامین ناتانیا هو می گردد. باراک علیرغم پیروزی پرهیا هو، پرونده فلسطین را تا حد امور درجه دوم عقب می راند و چندین ماه صرف مذاکرهء بی نتیجه با سوریه می کند، او شجاعانهء تصمیم به عقب نشینی ارتش اسرائیل از لبنان می گیرد، ولی از تخلیهء جدید نواحی ساحل غربی آنطور که تعهدات قبلی ایجاب می کرد خودداری می نماید و موجبات نگرانی و سوء ظن رهبری فلسطین را فراهم می کند. در بهار ۲۰۰۰، مذاکرات بر سر وضعیت نهائی ساحل غربی و غزه از سر گرفته می شود. از این پس، نوبت رسیدگی به دشوارترین پرونده ها رسیده است: ترسیم مرزها، سرنوشت ۳/۷ میلیون آواره فلسطینی، شهرک های مهاجر نشین (کولونی ها)، شهر بیت المقدس و غیره. ایهود باراک، پرزیدنت کلینتون رئیس جمهوری آمریکا را متقاعد میسازد که با دعوت به يك نشست سران بین او و عرفات، برای شکستن طلسم و انعقاد يك صلح نهائی اقدام کند. رهبر فلسطین دلایل عدم توافق خود را با این نشست ابراز می دارد. او تردید دارد که بتوان در چند روز پرونده های سردرگم و از نظر عاطفی سنگین را حل کرد. او سرانجام در زیر فشار می پذیرد. نشست در ژوئیه ۲۰۰۰ در کمپ دیوید برگزار می شود. شکست از آنجا بسیار دشوار بود که قول معجزه داده بودند. ایهود باراک و به دنبال او سیاستمداران و اغلب روشنفکران اسرائیل اعلام کردند که فلسطینیان يك «پیشنهاد سخاوتمندانه» را رد کرده، بار دیگر يك موقعیت تاریخی را از دست داده اند.

کدام «پیشنهاد سخاوتمندانه...؟ با چه محکی؟ آیا بر طبق حقوق بین المللی که از اسرائیل می خواهد تا از همهء سرزمین های اشغالی سال ۱۹۶۷ خارج شده و همه شهرک های مهاجر نشین را از جمله در بیت المقدس شرقی بر چیند؟ تعبیر «پیشنهاد سخاوتمندانه»... خود، رشته ای ست که سر دراز دارد، تعبیری که از

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۱۰۹

دهان طرف غالب بیرون می آید، بدین معنی که مغلوب باید خاضعانه تمایلات طرف غالب را تصدیق نماید. این بیانگر دیدگاهی است که می خواهد صلح از جانب قوی تر به ضعیف تر تحمیل گردد. طی ماه های طولانی، یک کارزار تبلیغاتی وسیع این واقعیت را مخفی کرده تقصیر شکست نشست سران را به گردن فلسطینی ها می اندازد. یک سال پس از آن، ما از جزئیات مذاکرات کمپ دیوید باخبر می شویم. همه آن ها خصوصیت عمیقاً غیر منصفانه پیشنهادهای اسرائیل را تأیید میکنند: دولت فلسطین که باراک طرحش را پذیرفته، فقط از یک حاکمیت ملی محدود برخوردار است. زندگی فلسطینیان همچنان به اشغالگر وابسته خواهد بود. ۹/۵ درصد از مساحت ساحل غربی به خاک اسرائیل ملحق شده و حدود ۱۰ درصد از زمین های کرانه رود اردن «به طور دراز مدت» به اسرائیل اجاره داده خواهد شد. ساحل غربی رود اردن، در عمل توسط دو مجتمع بزرگ از مستعمره ها (کولونی ها) به سه قسمت تقسیم خواهد گشت. اسرائیل کنترل مرزهای خارجی دولت فلسطین را حفظ خواهد کرد. برای آوارگان هم هیچ راه حلی در نظر گرفته نشده است. برعکس درباره بیت المقدس، ایهود باراک از دکم جامد «اورشلیم واحد» کوتاه آمده و برای اولین بار تقسیم این شهر را که در ۱۹۶۷ «پایتخت ابدی» اسرائیل اعلام شده، در نظر گرفته است. این شهر می تواند به پایتخت دو کشور تبدیل شود، گرچه هنوز آنچه را که به هر یک تعلق خواهد گرفت باید مشخص کرد. این آخرین پیشنهاد در اسرائیل - با وجود پشتیبانی اکثریت افکار عمومی از نخست وزیرشان - آشوب به پا می کند. همینطور در برخی محافل یهودیان دنیا، تندرو هائی که دور از میدان نبرد راحت و آسوده زندگی میکنند، واکنش بیشتری در مخالفت نشان دادند. الی ویزل (Elie Wiesel) برنده جایزه صلح نوبل «قلم» رنجه کرده در مقاله ای با عنوان «اورشلیم: اضطراری ست که دست به کار اضطراری نزنید»، نخست وزیر اسرائیل را به خاطر امتیاز هائی که در مورد بیت المقدس داده ملامت می کند. این «عقل کل» می افزاید: «بهتر است دیوار ندبه را داشته باشی تا صلح را». فراموش نکنیم که الی ویزل منکر واقعیت اخراج فلسطینی ها [در سال ۱۹۴۸] است. هنگامی که در باره کشتارهای صبرا و

شاتیلا از او سؤال کردند، يك كلمهء دلسوزانه برای قربانیان به لب نیاورد... متعصب ترین افراد، همیشه آن هائی نیستند که می پنداریم.

کمپ دیوید با يك شکست نسبی مواجه شد. اما آیا این دلیل آن می شود که بگوییم آسمان به زمین آمده است؟ بده و بستان ها ادامه دارد و پیشرفت هنوز ممکن است و در برخی زمینه ها حاصل هم شده است. ولی اهالی فلسطین دیگر گوش نمی دهند و دیگر کسی به این معامله ها باور ندارد. از امضای قرار دادهای اسلو ۷ سال گذشته و از مهلت ۵ ساله برای پایان دادن به خودگردانی مدت زیادی سپری شده است ولی اشغال و مستعمره سازی همچنان ادامه دارد. ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰، آریل شارون به نحوی کاملاً تحریک آمیز از صحن مسجد الاقصی در بیت المقدس بازدید می کند؛ طی سه روز، ارتش اسرائیل ۳۰ نفر را کشته و ۵۰۰ نفر را زخمی میکند. فلسطینی ها بدون هیچگونه رهنمود مرکزی، شورش می کنند. آنها پایان فوری اشغال را می طلبند، همین و بس. و این چنین است که انتفاضهء دوم آغاز می شود.

گرچه مسؤولیت درجهء اول این وضعیت انفجاری با دولت اسرائیل است، رهبری فلسطین را نمیتوان کاملاً از مسؤولیت آشفستگی ای که پس از سپتامبر ۲۰۰۰ حاکم میشود، مبرا دانست. این رهبری که تحت تأثیر از روشهای آمرانهء یاسر عرفات و در نتیجهء مبارزه برسر جانشینی او فلج شده و دچار آفت فساد گردیده، طی ماه های طولانی دچار بی تحرکی مرکبار گردید. این رهبری خطر پیروزی احتمالی آریل شارون را در انتخابات جدی نگرفت؛ نه قادر به بیان روشن اهداف و ترسیم يك استراتژی شد و نه توانست از طریق يك کارزار مطبوعاتی به تبلیغات تحریف آمیز پس از کنفرانس سران در کمپ دیوید پاسخ دهد. رهبری با چند اظهار نظر نابجا درباره حق بازگشت هر پناهنده یا ابراز تردید در تقدس تپهء معبد برای یهودیت به هراس در افکار عمومی اسرائیل دامن زد. یاسر عرفات با اطمینان به اینکه ۹۹ درصد برگ مذاکرات در دست آمریکاست، يك عامل حیاتی را نادیده گرفت و آن این که هیچ توافق بدون پشتیبانی افکار عمومی اسرائیل ممکن نیست. ولی وجود این نقائص نمی تواند توجیه گر عدم اجرای حقوق در فلسطین باشد: ساحل غربی رود اردن، غزه و بیت المقدس شرقی کماکان تحت اشغال اند،

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۱۱۱

درحالی که صرف نظر از تاکتیک رهبری ساف، چه خوب و چه بد، فلسطینی ها حق دارند که از دولت مستقلی برخوردار باشند.

یک سال پس از شروع انتفاضه دوم، نوعی احساس ناگوار فرصت از دست رفته بر فضا حاکم است. شکاف بین دو ملت عمیق تر شده است. ۶ فوریه ۲۰۰۱، اسرائیلی ها آریل شارون جنگ افروز اصلاح ناپذیر را به نخست وزیری برگزیدند. وی بانی اصلی جنگ لبنان در ۱۹۸۲ و یکی از مسؤولین کشتارهای صبرا و شاتیل است. از نظر افکار عمومی [اسرائیل]، انتفاضه دوم گویا پرده از «چهره واقعی» یاسر عرفات برداشته و نیت پنهان او را که همانا نابودی دولت اسرائیل است نشان می دهد. اسرائیلی ها با بی اعتنائی به رنج دیگران، بار دیگر خود را در خطر دیده و دچار هراس گشته اند. حال آنکه این فلسطینی ها هستند که گزاف ترین بها را با از دست دادن جان انسان ها و فلج نهادها و ادارات و زندگی اقتصادی شان می پردازند.

کلیه دستاورد های مذاکرات مادرید و اسلو در معرض تهدید قرار گرفته اند. به رسمیت شناختن متقابل اسرائیلی ها و فلسطینیان، عادی شدن روابط بین اسرائیل و کشورهای عربی، فرصت های همکاری اقتصادی و انگیزه برقراری دموکراسی در منطقه، همگی در خطر اند. تا سال ۲۰۰۲، پنجاه و هشت درصد از جمعیت ساکن سرزمین فلسطین - اسرائیل را اعراب تشکیل خواهند داد. بماند که نزدیک به یک سوم شهروندان اسرائیل (درون مرز های سال ۱۹۶۷ آن) نیز فلسطینی خواهند بود. آیا به راستی، باید دور نمای مبارزه تا سرحد مرگ بین دو «طایفه» و نوعی جنگ مذهبی را پذیرفت؟ آیا شعار «یا ما یا آنها» شعار اصلی دهه های آینده خواهد بود؟

امروز به نظر می رسد که ائتلاف عظیمی رخ داده است، به خصوص اگر توجه کنیم که به دنبال کمپ دیوید، طی مجموعاً بیش از ۵۰ جلسه مذاکرات، امکان پیشرفت های چشم گیر بدست آمده بود. ایهود باراک که در کمپ دیوید ادعا می کرد که یا پیشنهادهای او را همان که هست «می پذیرند یا هیچ»، مجبور شد راه تفاهم درپیش گیرد. چنان که نتایج آخرین ملاقات میان همکاران او و یک هیئت فلسطینی در ژانویه ۲۰۰۱ در طابا (مصر) نیز همین را گواهی می دهد.

در مرحله اول: دو طرف پذیرفتند که مصالحهء ارضی باید بر پایه مرزهای ۴ ژوئن ۱۹۶۷ صورت گرفته و هرگونه الحاق اراضی فلسطینی به اسرائیل باید [به نفع فلسطینی ها] جبران شود. هیأت اسرائیلی پیشنهاد کرد که ۹۴ درصد اراضی ساحل غربی رود اردن را (که شامل حدود ۲۰ درصد از کولون ها می شود) پس بدهند و معادل ۳ درصد از خاک اسرائیل را واگذار کنند. هیأت فلسطینی پذیرفت که ۲ درصد اراضی ساحل غربی رود اردن را (که شامل حدود ۶۰ درصد از کولون ها می شود) واگذار نمایند. بنا بر این قرار شد تمام کولونی ها در خاک فلسطین بر چیده شود. تخلیه بطور سریع انجام پذیرد (یعنی ۳ سال طبق تمایل اسرائیل، ۱۸ ماه بنا به خواست فلسطینی ها). بیت المقدس تقسیم نشده و پایتخت هر دو دولت گردد. فلسطینی ها، الحاق شهرک های مهاجرنشین یهودی در بیت المقدس شرقی را به اسرائیل پذیرفتند. دیوار ندبه تحت اختیار دولت یهود و صحن مسجدالاقصی تحت اختیار فلسطینی ها خواهد بود. دو طرف بر سر مسئله حاکمیت ملی کماکان به توافق نرسیدند ولی پیشنهادهای مختلف از جمله محول کردن امر به ۵ عضو شورای امنیت و کشور مراکش [که ریاست کمیتهء قدس را بر عهده دارد] برای يك دورهء محدود مورد بررسی قرار گرفت. در بارهء مسئلهء امنیت نیز مواضع دو طرف به هم نزدیک شد. فلسطینیان محدودیت تسلیحاتی دولت خود و نیز تحت شرایطی، نصب ایستگاه های آژیر اسرائیلی را پذیرفتند. حضور يك نیروی بین المللی در مرزها نیز پذیرفته شد.

اما، آخرین مسئلهء مورد اختلاف، که از نظر عاطفی و عملی بغرنج ترین مسأله به شمار می رود سرنوشت ۳/۷ میلیون آواره فلسطینی ست که در اردن، لبنان و سوریه و نیز ساحل غربی رود اردن و غزه پراکنده اند. در فصل گذشته به منشأ این وضعیت خاص که همانا استراتژی پاکسازی قومی ست و منجر به اخراج شمار زیادی از فلسطینی ها در سال های ۵۰ - ۱۹۴۸ گردید، پرداختیم؛ ولی در اینجا برفاجعهء انسانی ای که آنان تحمل می کنند، تأکید کنیم. آنها مهره هائی نیستند که بر صفحه شطرنج سیاسی جا به جا شوند، بلکه انسان هایی هستند از گوشت و خون که ده ها سال در تبعید به سر برده، از وطن و ریشه های خود جدا مانده اند. آیا کسی می داند که خواست واقعی آن ها چیست؟ زندگی در

اسرائیل، در يك «دولت یهودی» بازگشت به روستایی که مدت های مدید است که از نقشه جغرافیا حذف شده؟ دریافت غرامت؟ آیا اصلاً خود آن ها می دانند؟

داستان فیصل نوجوان ۱۵ ساله ساکن اردوگاه شاتیلا (لبنان) این تناقض ها را در خود خلاصه می کند: «من، خودمان را در خواب دیدم. ما افراد اردوگاه اسباب و اثاثه مان را بار کاروانی کرده بودیم شبیه آنچه پدر و مادرهامان برای ما تعریف کرده بودند که با آن از فلسطین در سال ۱۹۴۸ مجبور به مهاجرت شده بودند. اما این بار، ما به فلسطین باز می گشتیم. پس از عبور از ناقره [مرز لبنان - اسرائیل]، من دریاچه بزرگی دیدم و از پدرم پرسیدم این چیست؟ او به من پاسخ داد «چی؟ این دریاچه طبریه است پسر، چطور یادت نمی آید؟» من احساس کردم که قلبم از سینه می پرد و شروع کردم به تماشای آن کامیون می دیدم که زمین سبز، سبز، پراز درختان زیتون در جلو چشمم رژه می رود. ما به فلسطین رسیدیم. فوری، تمام اهالی اردوگاه از هم جدا شده، هر کس به ده خود بر می گشت. آن که اهل حیفا بود به حیفا بر گشت، آن که اهل یافا بود به یافا بر گشت. دیدم تك و تنها شده ام. تمام همشاگردی هایم رفته بودند. شدیداً احساس تنهایی کردم و به خودم گفتم: کاش می شد ما که در اردوگاه زندگی می کردیم، می توانستیم يك کشور کوچولو، يك دهکده، يك اردوگاه بسازیم که شبیه شاتیلا باشد و در آن زندگی می کردیم. من رفتم دنبال دوستانم و به آن ها گفتم: «بیائید در سرزمینی در قلب فلسطین زندگی کنیم که همه ما را گرد هم آورد و شبیه اردوگاه باشد...» ولی در آن لحظه از خواب پریدم».

همان طوری که روشنفکر فلسطینی الیاس صنبر در يك مقاله عالی با عنوان «شبحی بر فراز اسرائیل بال گشوده است» (لوموند ۲۵ ژانویه ۲۰۰۱) یادآوری میکند: «برای مذاکره کنندگان فلسطینی، حق بازگشت، [...] يك حق انسانی غیر قابل تفویض است. و نباید آن را با حق مهاجرت به يك کشور معین همسان دانست. پس این حق اساساً قابل مذاکره و معامله نیست. اما به مجرد آنکه این حق به رسمیت شناخته شود، طبعاً تحقق و به عمل درآوردن آن نیاز به مذاکره دارد و بدین ترتیب واضح است که در همین موضع بالا، نه تنها يك اصل مستتر است بلکه يك نظم مرحله ای نیز موجود است، یعنی مجموعاً با دو مرحله روبرو می شویم:

اول به رسمیت شناختن این حق و سپس به اجرا گذاردن آن. این شناسائی حق برای مذاکره، یعنی نسبی کردنِ اجرای آن در درجه اول اهمیت قرار داشته و اساسی است.»

بنا بر این، حق بازگشت پناهندگان به خانه هایشان يك «حق انسانی غیر قابل تفویض» است. اصلی جهانشمول که هم در یوگوسلاوی سابق معتبر است هم در رواندا، هم در چین. همه، جنگ بوسنی را هنوز به خاطر دارند و نیز قراردادهای دایتون را که به آن پایان داد. از نظر جامعه بین المللی، امکان بازگشت پناهندگان به خانه هایشان یکی از شرایط توافق بود. در سال ۲۰۰۱، بارها مهاجرین مسلمان خواستند در شهرهای صرب یا کروآت نشین بوسنی که از آن ها رانده شده بودند اقامت گزینند، ولی هربار با ممانعت خشن اهالی رو به رو شدند به بهانه این که حضور آن ها برای توازن جمعیت خطرناک است. تا جایی که من میدانم، هیچ روشنفکر و هیچ روزنامه نگار غربی این امتناع را تأیید نکرده است. آیا آنچه در بوسنی غیر قابل قبول است، در فلسطین پذیرفتنی است؟ يك بام و دو هوا؟

مذاکره کنندگان طابا قضیه را درک کردند. طرف اسرائیلی دو فکر ایده مهم را معتبر شمرد. آن ها ابتدا پذیرفتند که هر راه حلی باید به اجرای قطع نامه ۱۹۴ مجمع عمومی سازمان ملل منجر شود. این قطعنامه حق بازگشت پناهندگان فلسطینی به موطن شان را به رسمیت می شناسد. سپس، و برای اولین بار، اسرائیل اعتراف کرد که در ایجاد معضل پناهندگان سهمی از مسؤولیت نیز به عهده او ست. با حرکت از این اصول و تأکید مذاکره کنندگان فلسطینی که خواست آنان بازگشت فوری و غیر مشروط پناهندگان نیست، راه حل های مشخصی در دستور کار قرار گرفت: بر این اساس، پناهندگان حق خواهند داشت که از ۵ احتمال، یکی را انتخاب کنند: بازگشت به اسرائیل، بازگشت به مناطق اسرائیلی واگذار شده به فلسطینی ها، بازگشت به قلمرو دولت فلسطین، استقرار دائمی در محل اقامت شان (اردن، سوریه و غیره)، عزیمت به يك کشور ثالث (چندین کشور از جمله کانادا، آمادگی خود را برای پذیرش تعداد مهمی از فلسطینیان اعلام کردند). مسؤولین فلسطینی با تکیه بر آزادی انتخاب پناهندگان،

تذکر دادند که نمی خواهند خصلت یهودی بودن دولت اسرائیل را زیر سؤال ببرند؛ خصلتی که در بیانیه استقلال فلسطین مصوبه شورای ملی در ۱۹۸۸ به رسمیت شناخته شده است. آن ها همچنین این امر را پذیرفتند که اسرائیل در پذیرش افراد برای استقرار در کشور، تصمیم گیرنده نهائی باشد. دولت یهود با بازگشت ۴۰ هزار پناهنده طی ۵ سال ابراز موافقت کرد ولی فلسطینیان بلافاصله پاسخ دادند که با پیشنهادی کمتر از ۱۰۰ هزار نفر ادامه مذاکرات ممکن نیست. دو طرف همچنین پذیرفتند که حق اولویت بازگشت به پناهندگان مستقر در لبنان داده شود که بخاطر سیاست های تبعیض آمیز دولت لبنان در شرایط مهلکی بسر می برند. و بالاخره قرار شد يك کمیسیون بین المللی و يك صندوق بین المللی جهت پرداخت خسارت به پناهندگان سریعاً تشکیل شود.

اما چرا پیشرفت های طابا به يك قرارداد منجر نشد؟ چون برای رسیدن به يك توافق واقعی وقت کافی وجود نداشت، لازم بود به يك اعلامیه ساده اکتفا کنند. حال آن که هر دو طرف مذاکره می دانستند که نتیجه انتخابات اسرائیل از پیش معلوم است.. ایهود باراک تعلل و مسامحه می کرد، برخی از وزیران کابینه اش او را متهم می کردند که منافع ملی را در برابر آینده سیاسی شخصی اش فدا می کند. علاوه بر آن، آیا شکست در انتخابات پس از امضای توافق نامه اسرائیل - فلسطین به معنی آن نخواهد بود که تعهدات کنفرانس طابا از نظر مردم مردود شناخته شده است؟ از طرف دیگر، فلسطینی ها نسبت به امضای متنی که در آن امتیازات متعددی (از جمله در مورد بیت المقدس و پناهندگان) به طرف مقابل داده بودند، تردید داشتند، به خصوص که می دانستند آریل شارون به هیچ رو خود را متعهد به اجرای مفاد يك اعلامیه ساده نخواهد دانست. در اینجا پیشنهاد يك نشست سران بین عرفات - باراک به عنوان آخرین فرصت مطرح گردید ولی سرانجام کنار گذاشته شد.

برای این که دستاوردهای ماه های اخیر از بین نرود، دو هیأت نمایندگی به میگوئل آنجل موراتینوس فرستاده ویژه اتحادیه اروپا که در طابا حضور داشت، مأموریت دادند تا نتایج مذاکرات را جمع بندی کند (ناگفته نماند که آمریکا به خاطر نقل و انتقالات ریاست جمهوری، نماینده ای اعزام نکرده بود). بدون شك

این جمع بندی برای تاریخ بود. ولی در عین حال، برای روزی که دو طرف می بایست دوباره دور میز مذاکره بنشینند.

تبدیل سازش های طابا به يك معاهده صلح تمام عیار هنوز به تلاش و حسن نیت نیاز دارد؛ ولی خطوط اصلی يك راه حل قابل قبول برای دو طرف که بر منازعه میان اسرائیلی ها و فلسطینی ها نقطه پایان بگذارد و يك صلح فراگیر در منطقه بر پایه به رسمیت شناختن واقعیت وجودی اسرائیل توسط جهان عرب بر قرار نماید، ترسیم شده است. با وجود وخامت کنونی اوضاع و افراط گری های طرفین، تفاهمی بر پایه این اصول می تواند نظر مساعد هر دو ملت را جلب نماید. با پشتیبانی از چنین قراردادی یا شاید تحمیل آن، جامعه بین المللی و سازمان ملل، حتی يك بار هم که شده، ممکن است نقش خود را ایفا کنند.

علت این است که هر راه دیگری به کابوس و فاجعه آخر الزمانی منجر خواهد شد؛ فاجعه ای که غالباً در این سرزمین (مقدس از جانب سه دین) به آن اشاره شده است، فاجعه ای که هیچ کس از آن در امان نخواهد ماند، چه غالب باشد و چه مغلوب. ما نمونه دردناک آن را با خشونت های نظامی اسرائیل و افزایش سوء قصد های انتحاری فلسطینی شاهدیم. در کتاب مقدس، داستان سامسون یکی از قهرمانان مبارزه علیه فلیستین های (۱) اشغالگر آمده است. او به اسارت دشمنانش در می آید که چشمان او را از حدقه درآورده وی را به غزه می برند. يك روز «فلیستین» ها برای سرگرمی خود او را فراخوانده به مسخره می گیرند: «سامسون دو ستون میانی را که معبد بر آن ها استوار بود، لمس می کند و با با زوی چپ به یکی از ستون ها و با بازوی راست به ستون دیگر تکیه میزند و میگوید «باشد که من با «فلیستین» ها بمیرم» و سپس با قدرت به ستون ها فشار آورده و در نتیجه معبد بر سر جباران و همه مردمی که در معبد بودند فرو می ریزد. شمار کسانی که او با مرگ خویش به دامن مرگ فرستاد بیشتر از همه آنانی بود که در طول زندگی اش موجب مرگ شان شده بود».

۱- *Philistins* قومی باستانی که اصل آنان به یقین روشن نیست. در ۱۱۹۰ ق. م. در سواحل کنعان مستقر شدند و نامشان به کل سرزمین (فلسطین) داده شد (فرهنگ روبر، ج. ۲).

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۱۱۷

اصل فلسطینی های امروز به کنعانیان بر می گردد که در ۲۵۰۰ ق.م. در این سرزمین دولت خود را برپا کرده بودند. در ترجمه های فارسی تورات این واژه را «فلسطینی ها» ضبط کرده اند. م.

گاه شماری وقایع از جنگ جهانی اول تا انتفاضهء دوم

۱۹۱۴

آغاز جنگ جهانی اول، اتحاد امپراطوری عثمانی با آلمان و اطریش - مجارستان.

۱۹۱۶

معاهده های سرّی سایکس - پیکو بین فرانسه و بریتانیا برای تقسیم خاورمیانه.

۱۹۱۷

دوم نوامبر: نامهء لرد آرتور جیمز بالفور، وزیر خارجه بریتانیا، به لرد والتر روچیلد، نمایندهء یهودیان بریتانیا و اعلام اینکه «دولت بریتانیا به استقرار يك موطن ملی برای ملت یهود در فلسطین با نظری موافق می نگرد».
۹ دسامبر: تسخیر بیت المقدس توسط ارتش بریتانیا.

۱۹۲۰

ماه مه: شورش های خونین در بیت المقدس علیه مهاجرت یهودیان.

۱۹۲۲

ژوئیه: واگذاری قیمومت فلسطین به بریتانیا از طرف جامعه ملل.

۱۹۲۹

اوت: شورش های جدید در بیت المقدس، تظاهرات در سراسر فلسطین، کشتار علیه یهودیان در شهر الخلیل.

۱۹۳۳

ژانویه: به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان.

۱۹۳۶

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۱۱۹

اعتصاب عمومی فلسطینی از آوریل تا اکتبر. این آغاز شورش بزرگ فلسطینی ست که تا سال ۱۹۳۹ ادامه می یابد.

۱۹۳۷

۷ ژوئیه: گزارش کمیسیون تحقیق پیل (*Peel*) برای تقسیم فلسطین به دو دولت، ولی با پیشنهاد حفظ نظارت بریتانیا.

۱۹۳۹

۱۷ مه: تصویب کتاب سفید بریتانیا مبنی بر پیش بینی ایجاد یک دولت متحد که یهودیان و اعراب در آن قدرت را میان خود تقسیم کنند و محدودیت مهاجرت یهودیان و همچنین خرید زمین ها توسط صهیونیست ها. سپتامبر: آغاز جنگ جهانی دوم.

۱۹۴۲

مه: تصویب برنامه بیلتمور (*Biltmore*) توسط سازمان جهانی صهیونیستی مبنی بر ایجاد یک دولت یهودی در سراسر خاک فلسطین و آزادی مهاجرت.

۱۹۴۷

فوریه: لندن تصمیم به طرح مسئله فلسطین در سازمان ملل می گیرد. ۲۹ نوامبر: تصویب طرح تقسیم فلسطین توسط مجمع عمومی سازمان ملل مبنی بر ایجاد یک دولت یهودی و یک دولت عرب (قطعه نامه ۱۸۱ با اکثریت دو سوم آراء) و پیش بینی یک منطقه «تحت نظارت بین المللی ویژه» در اطراف بیت المقدس.

۱۹۴۸

۱۰ - ۹ آوریل: قتل عام بیش از صد نفر از اهالی روستای فلسطینی دیر یاسین.

۱۴ مه: اعلام موجودیت دولت اسرائیل توسط داوید بن گوریون.

۱۵ مه: ورود ارتش های دول عرب (که طرح تقسیم را رد کرده بودند) به فلسطین، مرکب از ارتش های ماوراء اردن، مصر و سوریه که با سربازان لبنانی و عراقی تقویت شده بود.

۱۲۰.....الذ گرش

۱۱ دسامبر: تصویب قطعنامه ۱۹۴ توسط سازمان ملل متحد دال بر حق بازگشت پناهندگان به خانه های شان (یا پرداخت غرامت)

۱۹۴۹

۱۱ مه: پذیرش عضویت اسرائیل در سازمان ملل.
از ۲۳ فوریه تا ۲۰ ژوئیه: قرارداد ترك مخاصمه بین اسرائیل و همسایگان عرب که نتایج جنگ را معتبر می شمارد.

۱۹۵۰

آوریل: الحاق ساحل غربی رود اردن توسط اردن هاشمی، تسلط مصر بر غزه: تصویب قانون بازگشت [یهودیان] توسط اسرائیل که هر مهاجر یهودی را از ملیت اسرائیلی برخوردار می سازد.

۱۹۵۶

اکتبر - نوامبر: تجاوز اسرائیل، فرانسه و بریتانیا به مصر پس از اعلام ملی کردن کانال سوئز توسط ناصر در ۲۶ ژوئیه.

۱۹۵۹

اکتبر: اولین کنگره الفتح که در کویت تأسیس شد.

۱۹۶۴

۱۷ - ۱۳ ژانویه: اولین نشست سران دول عرب در قاهره.
۲۹ مه: ایجاد سازمان آزادی بخش فلسطین (ساف، PLO) در بیت المقدس.

۱۹۶۵

اول ژانویه: اولین عملیات نظامی الفتح علیه اسرائیل.

۱۹۶۷

۱۰ - ۵ ژوئن: جنگ شش روزه؛ اسرائیل بقیه فلسطین (اراضی ساحل غربی رود اردن، نوار غزه و بیت المقدس شرقی) و سینای مصر و جولان سوریه را اشغال میکند. از تابستان در این سرزمین ها مستعمره (کولونی) سازی آغاز می شود.

۲۲ نوامبر: تصویب قطعنامه ۲۴۲ در شورای امنیت. بر طبق آن، شرط يك

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۱۲۱

صلح پایدار عبارت است از: حق موجودیت و امنیت اسرائیل و نیز «عقب نشینی نیروهای مسلح از سرزمین های اشغالی». فلسفه این قطعنامه اصل «صلح در برابر سرزمین ها» است.

۱۹۶۹

۴ - ۱ فوریه: برگزاری پنجمین شورای ملی فلسطین. انتخاب یاسر عرفات به ریاست کمیته اجرائی ساف.

۱۹۷۰

سپتامبر: در گیری مسلحانه بین ارتش اردن و سازمان آزادیبخش فلسطین که موجب درهم شکسته شدن ساف میشود. در ۱۹۷۱: اخراج ساف از اردن واستقرار رهبری مقاومت فلسطین در لبنان.

۱۹۷۲

۶ - ۵ سپتامبر قتل چندین ورزشکار اسرائیلی در بازی های المپیک مونیخ بدست يك کماندوی سازمان فلسطینی «سپتامبر سیاه».

۱۹۷۳

۶ اکتبر: پیشروی نیروهای مصر و سوریه برای تصرف سرزمین های اشغال شده توسط اسرائیل. شروع جنگ اکتبر موسوم به «جنگ کپور» [غفران] یا «جنگ رمضان»

۲۸ - ۲۶ نوامبر: نشست سران عرب در الجزایر. به رسمیت شناختن ساف به عنوان «تنها نماینده خلق فلسطین». اردن به این قطعنامه رأی ممتنع میدهد.

۱۹۷۷

۲۰ - ۱۹ مارس: سیزدهمین اجلاس شورای ملی فلسطینی ساف در قاهره. پذیرش فکر تأسیس دولت مستقل فلسطینی بر قسمتی از خاک فلسطین. ۱۷ مه: اولین پیروزی احزاب راست در انتخابات اسرائیل. نخست وزیری مناخیم بگین از رهبران احزاب راست.

۲۱ - ۱۹ نوامبر: سفر انور سادات رئیس جمهوری مصر به بیت المقدس.

۱۹۷۸

۱۲۲.....الن گرش

۱۴ مارس: تجاوز ارتش اسرائیل به جنوب لبنان
۱۷ سپتامبر: امضاء قرارداد کمپ دیوید بین مصر، اسرائیل و ایالات متحده.

۱۹۸۱

۶ اکتبر: قتل انور سادات، رئیس جمهوری مصر.

۱۹۸۲

۲۵ آوریل: پایان تخلیه سینا توسط اسرائیل.

۶ ژوئن: آغاز تجاوز اسرائیل به لبنان و محاصره بیروت.

۱۸-۱۴ سپتامبر: قتل رئیس جمهوری منتخب جدید لبنان بشیر جمایل که هنوز به قدرت نرسیده بود. ورود نیروهای اسرائیلی به بیروت غربی. قتل عام در اردوگاه های فلسطینی صبرا و شاتیلا و در نتیجه: ۸۰۰ کشته بر طبق کمیسیون تحقیق اسرائیلی بریاست قاضی کاهان و ۱۵۰۰ کشته طبق آمار ساف.

۱۹۸۷

دسامبر: آغاز انتفاضه یا «شورش سنگ ها» که از غزه شروع شد و سپس به اراضی ساحل غربی روداردن کشید.

۱۹۸۸

۱۵-۱۲ نوامبر: نوزدهمین اجلاس شورای ملی فلسطین در الجزایر: ساف با اعلام دولت فلسطین قطعنامه های ۱۸۱ و ۲۴۲ سازمان ملل را به رسمیت شناخته و بر محکومیت تروریسم تأکید مجدد می نماید.

۱۹۹۱

اکتبر: گشایش کنفرانس مادرید توسط رؤسای جمهوری آمریکا و شوروی جورج بوش و میخائل گورباچف، و به دنبال آن اولین مذاکرات دو گانه بین اسرائیل و همسایگان عرب (۳ نوامبر) با شرکت فلسطینیان در چارچوب هیأت نمایندگی مشترک اردنی - فلسطینی.

۱۹۹۲

۲۳ ژوئن: پیروزی اسحاق رابین و حزب کارگر در انتخابات مجلس اسرائیل.

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك كشمکش ۱۲۳

۱۹۹۳

۱۰ - ۹ سپتامبر: به رسمیت شناختن متقابل ساف و دولت اسرائیل
۱۳ سپتامبر: امضای بیانیه اصولی توافق موقت برای خودگردانی در
حضور اسحاق رابین و یاسر عرفات توسط ساف و دولت اسرائیل.

۱۹۹۴

۲۵ فوریه: کشتار در مسجد شهر الخلیل: باروخ گلدشتاین (از مهاجران
یهودی)، ۲۹ فلسطینی را به قتل می رساند.
۲۹ فوریه: قرارداد پاریس بین اسرائیل و ساف در مسائل اقتصادی.
۴ مه: قرارداد قاهره بین اسحاق رابین و یاسر عرفات در مورد چگونگی
اجرای بیانیه اصولی اسرائیل - فلسطین.
۱ ژوئیه: بازگشت عرفات به غزه
۱۴ اکتبر: اهداء جایزه صلح نوبل به طور مشترك به یاسر عرفات، شیمون
پرز و اسحاق رابین.
۲۶ اکتبر: امضاء يك معاهده صلح بین اسرائیل و اردن.

۱۹۹۵

۲۸ سپتامبر: امضاء قرارداد های گسترش خودگردانی بر ساحل غربی رود
اردن (موسوم به معاهدات دوم اسلو) توسط یاسر عرفات و اسحاق رابین در
واشنگتن.
۴ نوامبر: قتل اسحاق رابین بدست يك دانشجوی دست راستی افراطی
اسرائیلی. شیمون پرز جانشین وی می شود.
نوامبر - دسامبر: پایان عقب نشینی ارتش اسرائیل از شهر های فلسطینی به
استثنای الخلیل (هبرون).

۱۹۹۶

۲۰ ژانویه: انتخاب یاسر عرفات به ریاست تشکیلات خودگردان فلسطینی.
طرفدارانش دوسوم از ۸۰ کرسی شورای خودگردانی را که نامش به شورای مقننه
تبدیل می شود، به خود اختصاص می دهند.

۱۲۴.....الن گرش

فوریه - مارس: به انتقام قتل یحیی عیاش از جنبش حماس معروف به «مهندس»، توسط پلیس مخفی اسرائیل، حماس در بیت المقدس، تل آویو و عسقلان (اشکلون) یک سری سوء قصد های خونین که بیش از صد کشته داد، سازمان میدهد. این سوء قصد ها دولت پرز را متزلزل میکند.

آوریل: عملیات ارتش اسرائیل علیه لبنان موسوم به «خوشه های خشم».

۱۸ آوریل: کشتار صد نفر غیرنظامی که به اردوگاه سازمان ملل در قانا [دهکده ای در جنوب لبنان] پناه برده بودند، زیر بمب های اسرائیل (برقراری آتش بس روز ۲۷ آوریل).

۲۴ آوریل: اولین نشست شورای ملی فلسطین در غزه. تمام بند هائی که حق موجودیت اسرائیل را رد میکند، از منشور ملی فلسطین حذف می گردد.

۲۹ مه: پیروزی بنیامین نتانیا هو و ائتلاف راست، راست افراطی و مذهبیون در انتخابات اسرائیل با اختلاف کم در برابر رقیب.

۲۹ - ۲۷ سپتامبر: افتتاح یک تونل توسط شهرداری یهودی بیت المقدس در مجاورت مسجد اقصی. شدید ترین خشونت های سرزمین های اشغالی را پس از پایان انتفاضه موجب می شود (۷۶ کشته).

۱۹۹۷

۱۵ ژانویه: توافق نامه درباره تخلیه ارتش اسرائیل از شهر الخلیل.
۲۵ سپتامبر: بسته شدن ۱۶ دفتر و انجمن وابسته به حماس توسط پلیس تشکیلات خودمختار فلسطین.

۱۹۹۹

۴ مه: پایان دوره خودمختاری فلسطینی طبق پیش بینی بیانیه اصولی ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳. شورای مرکزی ساف تعویق اعلام دولت مستقل فلسطینی را می پذیرد.

۱۷ مه: انتخابات در اسرائیل برای گزینش ۱۲۰ نماینده مجلس و نخست وزیر: پیروزی نامزد حزب کارگر ایهود باراک با اختلاف زیاد نسبت به رقیب اش.

۲۰۰۰

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۱۲۵

ماه مه: عقب نشینی قبل از موعد ارتش اسرائیل از جنوب لبنان (این عقب نشینی برای ۷ ژوئیه پیش بینی شده بود).

۲۴ - ۱۱ ژوئیه: مذاکرات در کمپ دیوید بین ایهود باراک، یاسر عرفات و بیل کلینتون

۲۸ سپتامبر: بازدید رهبر حزب لیکود، آریل شارون از صحن مسجد اقصی در بیت المقدس. نخستین درگیری ها و با آن، اولین قربانی ها و آغاز انتفاضه دوم.

۲۰۰۱

۲۷ - ۲۱ ژانویه، مذاکرات طابا بین اسرائیل و فلسطین.

۶ فوریه: نامزد راست، آریل شارون با ۶۲/۵ درصد آراء به نخست وزیر اسرائیل می رسد.

ادامهء گاه شمار وقایع (افزودهء مترجم)

با استفاده از صفحهء اینترنتی ماهنامهء لوموند دیپلماتیک

www.monde-diplomatique.fr

۲۰۰۱

۷ مارس: تشکیل دولت ائتلاف ملی توسط آریل شارون رهبر راست اسرائیل با پشتیبانی ۸ حزب.

مارس و آوریل: ادامهء حملات اسرائیل از هوا و زمین به شهرهای فلسطینی. ۲۲ آوریل: قتل يك كودك در جنوب غزه (چهارصدمین قربانی فلسطینی از آغاز انتفاضه ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰).

۵ مه: انتشار گزارش سناتور آمریکائی جورج میچل دربارهء خشونت در اسرائیل و خواست پایان دادن به کولونی سازی در سرزمین های اشغالی.

اواخر مه: طرح شکایت ۲۲ نفر از قربانیان جان بدربرده از کشتار صبرا و شاتیلا علیه آریل شارون در دادگستری بروکسل (بلژیک).

۱۲۶.....الن گرش

۱۴ اوت: برای نخستین بار از آغاز انتفاضه، ورود ارتش اسرائیل به یک شهر فلسطینی تحت کنترل تشکیلات خودمختار (جنین).
۱۷ اکتبر: کشته شدن وزیرمستعفی جهانگردی اسرائیل رهاوام زوی توسط یکی از مبارزین جبهه خلق برای آزادی فلسطین.
۱۸ تا ۲۱ اکتبر: یورش ارتش اسرائیل به تلافی کشته شدن وزیر مزبور به ۶ شهر فلسطینی و کشته شدن بیش از ۴۰ فلسطینی در یک هفته.
۲۹ نوامبر: قتل هزارمین فرد فلسطینی (ازاول انتفاضه) در نزدیکی نابلس توسط ارتش اسرائیل.
۱۵-۱۲ دسامبر: حمله هوایی اف ۱۶ ارتش اسرائیل به تأسیسات تشکیلات خودگردان فلسطین.
۲۴ دسامبر ۲۰۰۱: جلوگیری از شرکت یاسر عرفات در مراسم عید میلاد مسیح در بیت لحم، به دستور شارون.
۲۶ دسامبر: رسیدن بنیامین بن الیعازر که در کابینه شارون وزیر دفاع بود به رهبری حزب کارگر.

۲۰۰۲

۳ ژانویه: توقیف کشتی کارین آ (Karine A)، که بنا بر ادعای دولت اسرائیل از ایران به مقصد فلسطینی ها اسلحه و مهمات حمل میکرد، توسط ارتش اسرائیل.
۹ ژانویه: اختصاص یک اعتبار ۹ میلیون دلاری برای جلب یهودیان فرانسه، آرژانتین و آفریقای جنوبی به اسرائیل از طرف دولت اسرائیل. در اثر انتفاضه، در سال ۲۰۰۱ مهاجرت به میزان ۲۱ درصد کاهش یافته است.
۱۱ ژانویه: ویرانی باند فرودگاه غزه توسط بولدرهای ارتش اسرائیل.
۱۹ ژانویه: نابودی ساختمان رادیو «صدای فلسطین» در رام الله توسط ارتش اسرائیل.
۲۵ ژانویه: اعلام امتناع ۵۲ سرباز وظیفه و احتیاط اسرائیلی از خدمت [شرکت در جنگ] در مناطق اشغالی فلسطین. جنگی که هدفش «استثمار، اخراج، تحقیر و گرسنگی یک خلق است». دو ماه بعد شمار آنان به ۵۰۰ نفر میرسد.

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۱۲۷

۲۹ ژانویه: اعتراض قاطع اتحادیه اروپا به ویرانی ساختمان های تشکیلات فلسطینی بدست ارتش اسرائیل.

۹ و ۱۷ فوریه: تظاهرات بزرگ صلح طلبان اسرائیل در تل آویو.

۱۸ فوریه اعلام طرح ولیعهد عربستان سعودی برای صلح و عادی سازی روابط کل کشورهای عرب با اسرائیل مشروط به عقب نشینی کامل اسرائیل به مرزهای سال ۱۹۶۷ (قبل از جنگ).

۲۰-۲۱ فوریه: بمباران وحمله اسرائیل در ابعاد وسیع، ۲۸ کشته و نابودی قرارگاه مرکزی عرفات و ساختمان رادیو وتلوویزیون در شهر رام الله.
۸ مارس: اشغال ومحاصره شهر بیت لحم و اماکن مقدس مذهبی آن توسط ارتش اسرائیل.

۹-۱۲ مارس: دستگیری ۲۰۰۰ فلسطینی توسط ارتش اسرائیل.

۱۳ مارس: تصویب قطعنامه ۱۳۹۷ در شورای امنیت سازمان ملل [۱۴ رای موافق - ۱ ممتنع (سوریه)] که برای اولین بار از همزیستی «دو دولت، اسرائیل و فلسطین در کنار هم و در داخل مرزهای شناخته شده و مطمئن» صحبت میکند.
۱۵ مارس: آغاز يك سری تظاهرات وسیع همبستگی با مقاومت فلسطین در کشورهای عربی و اروپا.

۲۷ مارس: گشایش کنفرانس سران عرب و بحث در باره پیشنهاد عربستان سعودی. تصویب طرح صلح عربستان.

محاصره مقرر فرماندهی عرفات در رام الله

تعداد کشته های فلسطینی از ۱۲۰۰ تجاوز میکند (از اسرائیلی ها شمار کشتگان به ۴۰۰ می رسد که ۳۵۰ نفرشان از زمان به قدرت رسیدن شارون بوده است).

۳۰ مارس: تصویب قطعنامه ۱۴۰۲ در مورد خروج اسرائیل از رام الله در شورای امنیت سازمان ملل متحد.

۳۱ مارس: درگیری گارد حفاظتی عرفات و نیروهای اسرائیلی؛ از ۵۰۰ نفر اروپایی و آمریکایی که برای پشتیبانی از مردم فلسطین در سرزمین های اشغالی حضور دارند، ۴۰ نفرشان به عنوان سپر انسانی جهت حفظ جان عرفات در مقر او

۱۲۸.....الذ گرش

بسر میبند.

۲ آوریل: اشغال شهر خودگردان بیت لحم، به دنبال رام الله، قلقلیه و تولکرم توسط ارتش اسرائیل.

مری رابینسون کمیسر عالی سازمان ملل در امور حقوق بشر خواستار ارسال ناظرین بین المللی و یک هیئت کمیسیون حقوق بشر به سرزمین های اشغالی است. ۵ آوریل : تظاهرات وسیع پشتیبانی از فلسطین در تهران.

تصویب قطعنامه پیشنهادی مری رابینسون در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در ژنو با ۴۴ رأی در مقابل ۷ رأی ممتنع برای ارسال ناظر به خاورمیانه. ۱۰ آوریل: رأی پارلمان اروپا برای توصیه به اتحادیه اروپا جهت معلق کردن قرارداد همکاری اسرائیل و اتحادیه اروپا (که طرف عمده بازرگانی با اسرائیل است).

۱۶ آوریل: اشغال شهر تولکرم توسط ارتش اسرائیل.

تقاضای سازمان عفو بین الملل از سازمان ملل متحد برای آغاز تحقیقات در مورد نقض حقوق اهالی اردوگاه جنین.

کمیسر اروپایی برای امور خارجی کریس پاتن از اسرائیل میخواهد که کمیسیون تحقیق سازمان ملل (در مورد جنایات اردوگاه جنین) را بپذیرد.

۱۸ آوریل: تأیید ویرانی اردوگاه جنین از طرف وزارت خارجه اسرائیل ولی تکذیب کشتار. تری رود لارنس فرستاده ویژه سازمان ملل، پس از بازدید از جنین میگوید که «صحنه هولناکی که دیده غیر قابل فهم است».

۱۹ آوریل: ارتش اسرائیل پس از سه هفته اشغال و عملیات نظامی، جنین را ترک می کند. این ارتش با تکذیب کشتار ادعا میکند که ۴۸ فلسطینی در این اردوگاه کشته شده اند.

اعلام خودداری مری رابینسون از اعزام هیئت تحقیق به جنین به خاطر عدم پذیرش اسرائیل.

۲۲ آوریل: اعلام ترکیب هیئت حقیقت یاب سازمان ملل از طرف کوفی عنان

دبیر کل سازمان ملل برای اعزام به جنین

۲۳ آوریل: اسرائیل توافق قبلی خود را برای اعزام هیئت جستجوی حقیقت

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۱۲۹

به جنین پس می گیرد.

۲۸ آوریل: تظاهرات بزرگ در پاریس برای صلحی عادلانه در خاور میانه،

۲ مه: خروج «پیروزمندانه» عرفات از مقر فرماندهی خود در رام الله که بیش از یک ماه در محاصره ارتش اسرائیل قرار داشت.

۱۰ مه: پایان محاصره کلیسای میلاد در بیت لحم با خروج ۱۲۳ فلسطینی که به مدت ۳۹ روز بدانجا پناه برده بودند.

۱۳ نفر از آنان بنا به فشار اسرائیلی ها از وطن خود تبعید و به قبرس و سپس به چند کشور اروپایی منتقل شدند. ۲۶ نفر هم به غزه انتقال یافتند.
- اسرائیل آماده حمله به غزه می شود.

۱۳ مه: کابینه اسرائیل به اتفاق آراء تشکیل هرگونه دولت فلسطینی را رد می کند.

۱۶ مه : ایلان پاپه، از مورخین جدید اسرائیلی به اخراج از دانشگاه حيفا تهدید می شود. او از تز دکترای دانشجویی به نام تئودور کاتز پیرامون کشتار فلسطینی ها در دهکده تانتورا به دست اسرائیلی ها در ۱۹۴۸ پشتیبانی کرده است.

۶ ژوئن: در حمله ارتش اسرائیل به مقر عرفات در رام الله یک محافظ وی کشته و ۷ نفر زخمی می شوند.

۱۰ ژوئن: ترمیم کابینه فلسطین: تعداد وزراء از ۳۱ به ۲۱ تقلیل می یابد. وزارت کشور را عبد الزاق الیحیی (مذاکره کننده سابق با مقامات اسرائیلی) به عهده می گیرد. این تغییر کابینه اولین گام از پروژه رفرم تشکیلات فلسطینی ست.
۱۹ ژوئن: آغاز عملیات جدید ارتش اسرائیل در سرزمین های فلسطینی.

۲۴ ژوئن: جرج بوش تشکیل دولت فلسطین را به ایجاد «یک رهبری جدید فلسطینی که غیر از گذشته باشد» منوط کرد.

۲۷ ژوئن: وزرای خارجه ۵۷ کشور عضو سازمان کنفرانس اسلامی از یاسر عرفات پشتیبانی می کنند.

۲۱ ژوئن: ارتش اسرائیل بخش اعظم مقر عرفات (موسوم به مقاطعه) را

۱۳۰.....الذکر

منفجر و ویران می کند.

۹ ژوئیه: پلیس اسرائیل قسمت اداری دانشگاه فلسطینی القدس را در بیت المقدس شرقی می بندد. اسرائیل «خانه شرق» را نیز که دفتر غیر رسمی ساف بوده مدتها ست بسته است.

۱۵ ژوئیه: ۱۵۰۰ نفر از فلسطینی ها که کارشان را در نتیجه محاصره و منع عبور و مرور از دست داده اند جلوی دفتر ملل متحد برای کمک به پناهندگان دست به تظاهرات می زنند. آن ها به اقدامات اشغالگران اعتراض دارند.
۱۷ ژوئیه: یاسر عرفات برای انتخابات ریاست «دولت فلسطینی» نامزد می شود.

۲۳ ژوئیه: حمله هواپیماهای اسرائیلی به غزه: ۱۷ نفر کشته می شوند از جمله ۹ کودک.

سپتامبر ۲۰۰۲: ساختن دیواری بلند و دراز که سرزمین های فلسطینی را در ظاهر هم به زندانی کامل تبدیل می کند آغاز می شود (رك. به ه مقاله «دیوار ننگ» در لوموند دیپلوماتیک، نوامبر ۲۰۰۲)

طبق آمار روزنامه لوموند (۱۲ ژانویه ۲۰۰۳) از آغاز انتفاضه دوم (۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰) ۲۸۵۰ نفر کشته شده اند که دوسوم آن ها فلسطینی اند.
از ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰ تا دوم ژانویه ۲۰۰۳، تعداد ۲۱۲۵ فلسطینی در حملات ارتش اسرائیل یا سوء قصدها جان خود را از دست داده اند و بیش از ۴۱ هزار فلسطینی زخمی شده اند.

۴۰۳ نفر از کشته شدگان کمتر از ۱۷ سال داشته اند و ۸۵ درصد آنان غیرنظامی بوده اند. در این مدت ۷ روزنامه نگار فلسطینی و یک خبرنگار ایتالیایی نیز جان خود را از دست داده اند.

از ۲۹ مارس ۲۰۰۲ تا ژانویه ۲۰۰۳ تعداد ۱۵ هزار فلسطینی دستگیر شده اند که حدود ۸ هزار نفر از آنان همچنان در زندان بسر می برند.

(با استفاده از سایت: www.solidarité-palestine.org)

کتاب نامه

من خود را بی نهایت وامدارِ مورخین و روشنفکران فلسطینی و اسرائیلی می دانم و در اینجا قادر نیستم به همه آثار و تحقیقات آنها اشاره کنم. در این کتاب نامه فشرده، تنها به چند پژوهش فرانسوی یا ترجمه شده به فرانسه بسنده میکنم. با این همه علاقه دارم نام آن ها را بدون هیچ ترتیبی بیاورم: ولید خالدی، بنی موریس، ایلان پاپه، نورمصالحه، الیاس صنبر، سیمها فلاپان، ایدیت زرتال، ایلان هالوی، بوآز اورون، توم سکف، آوی شالیم، زئواسترنهل، ادوارد سعید، یزید صایغ. همچنین مایلم از ماکسیم رودنسون و پی یر ویدال - ناکه تجلیل خاص به عمل آورم. اندیشه آنان در عرصه پرمخاطره ای که قصد داشتیم از آن عبورکنم، برایم نقش قطب نمائی را ایفا کرد.

* در باره تاریخ کشمکش اسرائیل - فلسطین، به زبان فرانسه می توان به

آثار زیر مراجعه کرد:

Olivier Carré, *Le Mouvement national palestinien*, Galimard, coll. "Archives 1972.

Alain Gresh, Dominique Vidal, *Palestine 47. Un partage avorté*, Complexe, 1987.

Ilan Halévi, *Sous Israel, Palestine, Le Sycomore*, 1978.

Henry Laurens, *La Question de Palestine. L'invention de la Terre sainte*, Fayard, 1999.

Ilan Pappé, *La Guerre de 1948 en Palestine, La Fabrique*, 2000.

Tom Segev, *C'était en Palestine au temps des coquelicots*, Liana Levi, 2000.

* در باره یهودیان، صهیونیسم و ملت:

Suzanne Citron, *L'Histoire de France autrement*, Les Editions ouvrières, 1992.

Eric Hobsbawm, *Nations et Nationalisme depuis 1780*, Gallimard, 1990.

۱۳۴.....الن گرش

Maxime Rodinson, Peuple juif ou Problème juif? La Découverte / Poche, 1997.

Tom Segev, Le Septième Million. Les Israéliens et le Génocide, Liana Levi, 1993.

Pierre Vidal Naquet, Les Juifs, la mémoire et le présent, La Découverte, 1991.

* در بارهء نسل کشی، حافظهء جمعی و اخراج فلسطینی ها:

Primo Levi, Si c'est un homme, Julliard, 1987.

Tzvetan Todorov, Les Abus de la mémoire, Arléa, 1998.

Dominique Vidal, avec Joseph Alghazy, Le Péché originel d'Israel, L'Atelier, 1998.

Pierre Vidal Naquet, Les Assassins de la mémoire, La Découverte, 1987.

(نوشته‌ء پشت جلد كتاب:)

انگيزهء نگارش اين كتاب خشم است و نيز خواست فهميدن و فهماندن. همهء اميدهاى صلح در خاور ميانه كه با واقعهء تاريخي فشردن دست ها بين ياسر عرفات و اسحاق رابين به وجود آمده بود به فاصله اي كوتاه بر باد رفت. انتفاضهء دوم محدوديت پيمان هاى امضا شده را نمايان ساخت و همچنين همبستگي هاى متعدد و اغلب «قومي» را در ميان يهوديان و اعراب برانگيخت. آيا بايد تسليم اين انحرافات شد؟ آيا گفتمان لائيكي وراى اين تقسيم بندي ها وجود ندارد؟
رويارويي اسرائيل - فلسطين تاريخ درازي دارد: از پيدايش صهيونيسم تا جنگ ۱۹۴۸ و ايجاد دولت اسرائيل، از مقاومت فلسطيني ها تا تبديل آنان به آواره و بعد ايجاد سازمان آزادي بخش فلسطين، از جنگ ۱۹۶۷ تا قرارداد اسلو، هزاران رويداد رخ داده است كه ضروري ست پيوستگي شان را در مد نظر داشته باشيم.

اما اين يادآوري هاى ضروري كافي نيست. شايسته است آن ها را در يك چارچوب تحليلى جاى دهيم تا مفهومي جهانشمول از آن داشته باشيم. چرا آنچه در مورد يوگسلاوي سابق و آفريقاي جنوبي صدق مي كند در بارهء فلسطين صادق نباشد؟ آيا پاى سرزمين مقدس كه به ميان مي آيد بايد عقل خود را ببازيم؟ براي اينكه اين «شرق بگرنج» را خوب بفهميم بهتر است از قطب نماي خرد انساني بهره جوييم.

آلن گرش (*Alain GRESH*) سردبير ماهنامهء لوموند ديپلوماتيك است و تآليفات متعددي دارد از جمله *100 portes du Moyen Orient* كه به اتفاق دومينيك ويدال نوشته (انتشارات آتليه ۱۹۹۶) و نيز *Islam en question* همراه با طارق رمضان (انتشارات اكت سود).